

سال اول

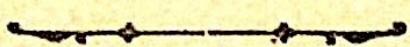
شماره ۶

دانشکده

۱۳۳۶

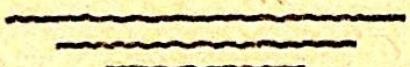
مجموعه ایست: ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

آغاز هر ماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسه دانشکده) منتشر میشود



مدیر و مؤسس:

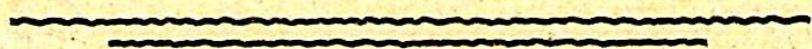
م. بیهار



بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تک نمره: دو قران

مدت اشتراک کنترال یک سال پذیرفته نشواهد شد و وجه اشتراک فعلاً کردن میشود



عنوان مراسلات: تهران اداره ایران - تلگراف: دانشکده

مطبوعه طیوران

فهرست

- ۲۸۳) شعر خوب
- ۲۹۱) تاریخ ادبی
- ۳۰۱) ما در نظر دیگران
- ۳۰۷) انقلاب ادبی
- ۳۱۱) بزرگان (لا ارتین)
- ۳۱۵) ادبیات (از دریچه روح)
- ۳۱۹) از افکار بزرگان تدبیم
- ۳۲۰) از آثار شیلملر شاعر آلمانی
- ۳۲۵) آثار اساتید
- ۳۳۱) رباعی
- ۳۳۲) اشعار
- ۳۳۳) سیاست
- ۳۳۹) رنگارنگ (حیوانات توپی)
- ۳۴) رومان سلطنت



دانشکده

۱۳۳۶

شماره (۶) ۱ برج عقرب ۱۲۹۷ - مطابق ۲۴ اکتبر ۱۹۱۸

شهر خوب

- ۱ -

چه تصور می‌کنید ، وقتی که از شما پیر می‌شوند : شهر
خوب یعنی چه ؟ آیا هیئت‌وانید فوراً جواب دهید .
در این باب ادبای عرب و عجم خیلی بحث کرده اند . آنچه
بالآخره بما جواب داده اند این بوده است : شهر خوب آنست که ذوق
السان ازرا انتخاب کند ، بیتوان فهمید شهر خوب چیست ، ولی نمی‌توان
دلیل خوبی ازرا ذکر کرد ، یدرک ولا یو صف .

ولی انجه ، ما بیتوانیم در روی آن بحث کنیم ، قدری بالا تر
ازین مقدار وصف و تحقیقی است که از روی طفره یا تصور لکر ، برای
ما از پدران ادیب و علمای معانی بیانی ما بمیراث رسیده است - ما
بیخواهیم قدری هم دقیق تر شده و یکی ، مقیاس و «اعده محقق قری را
بدست آوریم ، تا این درجه هم محيط ما بمحاق داده و خواهد داد .
ما میدانیم که بعضی از صنایع باروج و ذوق انسانی ارتقا

دارند ، یک تابلو هشنه ، یک رنگ آبزی ما هر آن ، یک مجده بدبیع ، یک کل لطیف بطر و یک دستگاه موسیقی دلربا بعین مثل یک شعر خوب بدون اینکه بیننده یا شنونده را بتفکر و استدلال و استنتاج مجبور کند او را بحظوظ نموده دماغ یا روح او را حرکت داده ، و در برآور خوبی و خوشی خود خاصهش بینماید . ولی این تأثیر و عمل سریع بدون یک انتظام و قاعده و تحقق بق شخصی نبوده و باید آن قاعده و مکانیزم را بدست آورد .

در اینجا یک بحث عمیق بسیکو لوژی ، یک تحقیق روحی و اخلاقی ثابت و منظمی دست اندر کار است که - این از آن همه تحقیقات و مواعده منظمه فقط با صدرالک و حکومت ذوق مستمع انتصار ورزیده و ازین بحث دلچسب طفره زده اند .

شعر چیست ؟

برای امیدمن شعر خوب باید هویت شعر را در تحت تحلیل در آورد ، باید فهمید که شعر نتیجه عواطف و اندیشه‌های احساسات واقعیه یک انسان حساس متکری است ، پس شعر خوب جیزی است که از احساسات ، عواطف ، و اندیشه‌های ، و از حالات روحیه صاحب خود ، از فکر دقیق پر هیجان و لمحه گرم تحریک شده یک هزار برجوش و یک خون پر حرارتی ، حکایت کند . باید دانست اشخاصی که فقط از روی علم و ورزش و ادرت حافظه و تنبیمات زیاد در اشعار متفکرین و مقاخرین ، طبع شمری بالته و شعر میگویند ، شاعر نبوده ، و اشعار انها از روح انها حکایت نمیکنند - شاعری که در روز عید نو روز یا عید ولادت بادشان مجبور یا موظف یا بحاج است که قصيدة سروده و بموضع معین با طرز معین و قاعدة مخصوص برای مدوح خود قرائت نماید ، او شاعر نیست ، اگر هم باشد قصيدة را که بدین ترتیب ساخته است ، نمی‌توان مثل یک تابلو نقاشی ، یک زمزمه عائقه‌نم یا یک غزل بر حرارتی تلقی نمود - شعری که قصود نیست ، شعری است که از

یک دماغ شاعر خلیق و در یک وقت آزاد ، یا وقت تاریکی در بحبوحه احسانات و تراستم عواطف و عوارض گونا گون و در یک حال هیجانی گفته شده باشد - این چلیون شعر ، یعنی نماینده یک روح پرهیجان چه میشود که خوب میشود یا چه میشود که خوب نمیشود ، اه اینکه خود شعر فی نهاده ، بلکه چه میشود که شما یکی را خوب و دیگری را ناخوب نماید از یکی خوشتان آمد و از یکی دیگر خوشتان نمی آید ؟

هیچ درنظر دارید که کاهی یک شعر ساده همولی در حالتی که شما دارای یک هیجان و حرارتی بوده اید ، در شما فوق العاده اثر گردد ، اثرا از برنموده و برای همه کس خواهد ، بهضی شمارا تصدیق و بر خی شمارا تکذیب نموده ، همان شعر در یکی تأثیر خوب و در دیگری تأثیر غیر خوب بخشدیده ، و خود شما هم کاهی از ادعای خوبی انشعر منصرف شده باشید ؟

هیچ چیز ملتفت شده اید که اشعار ملل خارج ، مخصوصاً اشعار یکه بخوبی معروف و در کلاس‌ها درس داده میشود ، غالباً در شما اثر نگردد و از آن چیزی هیچ نمی فرمید ، و کاه در میان سخنان بیکالگان اشعار شیر مروف و بد آنوارا خواهد و خوشتان می آید ؟

هیچ میدانید که اشعار شعرای ایرانی ، انهانی که صاحبان آنها بی پول ، محروم ، مظلوم و در بدتر بوده اند بهتر است از شعرای متمول و مقنون - مثلاً از دوسری ، مسعود سعد سامان ، اولی بواسطه لقر و اخلاق ساده و پاکیزه که در حیات روستائی گردی و بیچارگی گنجیده (طابران) و (یاز) داشته و دومی بعثت حبس و توقيف پلنيکی که اورا از امارت و ریاست در گنجیده (نای) و (مرنج) مدتیها مقید نموده بود ؟ اشعار شان دارای لطافت و پاکیزگی و بخوبی با انسان صحبت میکنند و از روح شاعر خود حکایت مینمایند - ولی تغزل‌های عنصری ، غزل‌های فرخی و ازوری ، مداعیح حکیم سنایی ابداعیان و رنگ و مزه نداشته و فقط علم و مدرست

با بی خزارانی شاعر را بـما میله ماند و بـس ؟
این سؤالات را برای این سکر دیم کـه در واقع تحقیق خوبی و
بدی شعر چندان محتاج به سکر واستدلـل نباشد .

شعر خوب ؟ یعنی احساسات وزوـنی کـه از دماغ پـر هیجان و از
روـی اخلاق عالی تـری بر خاسته باشد . افت ، اصطلاحات ، حـن تـر کـیـب ،
سـجـع وزن و قـایـه ، صـحت باـقـم قـوـادـد و قـرـرات نـظـمـیـه اـینـها هـیـچـکـدـام
در خوبی و بدی شـعـر نـمـی توـالـدـ حـاـکـم وـاـضـیـ وـاـعـ شـونـد ، هـرـچـهـیـجانـ وـاـخـلـاقـ گـوـیـنـدـه درـ وـقـعـ گـفـتـنـ یـكـ شـعـرـ یـاـسـاخـنـ یـكـ غـزـلـ قـوـیـ تـرـ وـ
بعـیـبـ تـرـ باـعـدـ ، آـشـعـرـ اـهـمـرـ وـخـوـقـرـ خـوـاـهـدـ بـودـ .

شعر خوب را بـدو قـسـمـت تقـسـیـمـ مـیـکـنـمـیـمـ :

۱) شـعـرـ خـوـبـ عـمـومـیـ

۲) شـعـرـ خـوـبـ خـصـوصـیـ

اسـاسـ شـعـرـ خـوـبـ عـمـومـیـ ، اـحـسـاـتـ شـدـیدـهـ وـاـخـلـاقـ عـالـیـهـ شـاعـرـ استـ ،
وـ برـایـ اـینـکـهـ ماـ بـهـمـیـمـ کـهـ شـعـرـ کـدـامـ شـاعـرـ بـهـترـ استـ ، مـیـرـوـیـمـ شـرـحـ
حـالـ اوـ وـشـرـحـ اـخـلـاقـ اوـراـ بـدـسـتـ مـیـ آـورـیـمـ ، وـ مـوـالـیـ کـهـ شـعـرـیـ
گـفـتـهـ اـنـمـوـاـعـ رـاـ نـیـزـ کـشـفـ مـیـکـنـیـمـ ، اـنـوـقـتـ مـیـ بـیـفـتـمـ کـهـ بـهـمـانـ نـسـبـتـ
یـعـنـیـ نـسـبـتـ کـلـیـ اـزـ حـیـثـ اـخـلـاقـ وـنـسـبـتـ خـصـوصـیـ اـزـ حـیـثـ هـیـجـانـ شـاعـرـ ،
شـعـرـ خـوـبـ مـیـنـمـایـدـ وـاـنـ خـوـبـ هـمـ باـزـ هـیـجـانـ نـسـبـتـ هـرـچـهـ درـجـاتـ اـخـلـاقـهـ وـ
هـیـجـانـ شـاعـرـ عـمـومـیـتـ دـاشـتـهـ باـشـدـ ، یـعـنـیـ دـارـایـ اـخـلـاقـ خـوـبـ عـمـومـیـ وـ
هـیـجـانـ هـسـنـدـیدـهـ عـمـومـیـ بـودـهـ باـشـدـ بـهـمـانـ نـسـبـتـ . شـعـرـ عـمـومـیـ تـرـ وـ قـابـلـ
ترـجـمـةـ عـمـومـ مـالـ خـوـاـهـدـ بـودـ .

مـحالـ استـ کـسـیـ کـهـ دـارـایـ اـخـلـاقـ حـمـیدـهـ وـ صـفاتـ
پـسـمـدـیدـهـ اـزـ قـبـیـلـ بـیـ طـمـهـیـ ، حـرـیـتـ فـکـرـ وـعـقـیدـهـ ، رـحـمـ وـعـدـالـتـ
طـبـیـعـیـ ، نـخـوتـ وـ اـسـتـغـذـیـ رـوـحـیـ صـحتـ مـزـاجـ وـصـحتـ دـمـاغـ وـ
امـشـالـ اـینـهاـ بـنـهـاـشـیدـ بـتـوـانـدـ شـعـرـیـ بـگـوـیدـ کـهـ هـمـهـ کـسـ اـنـراـ
خـوـبـ بـدـانـدـ .

چند نجیز است که در خوبی شعر دخیل است ، ولی اساس خوبی شعر نمی‌تواند واقع شود - بکی موقعیت زمانی و مکانی و روحی - دیگر حالت حاضر شاعر و قیافه و طرز ادای شعر ، کاه می‌شود که در بک واقعه وحدت که شما با آن علاوه دارید ، از طرف شخصی که شما با او خصوصیت دارید ، باقی‌افه و سیمانی که حالت و موقعیت را برای شما حکایت می‌کند ؟ شهری برای شما ساخته شده یا خوانده می‌شود ، در خالقی که انشعر فی نفسه خوب نبوده و زایای اخلاقیه و هیجان صاحبش مطابق با هم رش و تفاسی با مخفناش نیست ، مذلک موقعیت و شاخصیت زمانی و مکانی و شخصی شمارا تحریک نموده انشعر در نظر شما یافاول و همسری ها با هموطنان شما خوب جلوه کرده ولی پس از طی شدن زمان و سپری شدن حالتی که در شما یاملت شما بوده است . انشعر را وقت و جزء لاطبلات و ترھات شمرده می‌شود .

ولی کاه دیده می‌شود که یک شاعر خلیق بزرگ وار ، دارای صفاتی که در ترد تمام ملل بسندیده است . در حالتی که احسانات و هیجان روحی او بمنتها درجه شدت وجوش رسیده است ، شعری می‌کوید که حاکی از اخلاق او و از احسانات او است ، این شعر فهرای خوب می‌شود هم در زمان خود او و هم در زمان بعداز او ، هم در ترد همزمانان او و هم در ترد مال سایر .. و دیده می‌شود زایای صوری که ثالث شمرا اشمارشان را بالانها فرمت میدهد از ابیل وزن ، سجع ، اصطلاح ، حسن ترکیب ، قدر اسب زمان و مکان و تیره هیچ‌کدام در خوبی انشعر دخیل نبوده اند - چه که در زمان دیگر ، در مکان دیگر و در زبان دیگر همان قدر انشعر خوب و جالب توجه است که در زمان و زبان و مکان خود شاعر - در این ورده فهمیم که خوبی شعر فقط نبوده است بلکه از خوبی اخلاق شاعر و شدت هیجان و حسن شدیداو . و چون این دو تأثیر در هیچ‌وقت و در ترد هیچ ملتی ناهمایم و ناهمیوم نبوده و هر صاحب اخلاق و صاحب حسی سرگذشت بدیل و همدرد خود را درست می‌فهمد ، همسری هم که بالا خلاق و حسن و حالت هیچ گفته نمود ، همه وقت بخوبی شناخته می‌شود ،

پس شعر خوب عمومی، شعری است که از انریک حالت خوب عمومی و یک رهته اخلاق خوب عمومی گفته شده باشد - این شعر همه وقت و همه جا خوب است، مگر در نزد آنسی یا کسانی که اخلاق شاعر و احساسات او در نزد آنها پسندیده نباشد.

مثل اینکه، اگر یک شاعر اسپانیولی شجاع چایک در روز عید گاؤ کشان (که در نزد اهالی اسپانی ممول بوده و شجاعان در آزروز در میدانهای عمومی با گاو های وحشی نبرد کرده آنها را میکشند) گاؤ جسمی را کشته و شرح شجاعت و شهامت خود را موافق اخلاق منهورانه و هیجان خاص خود بنظم درآورد، در نزد ملت اسپانی دوق الماده خوب جلوه کرده و در نزد سایر ملل در حالت متوسط و در نزد ملت هندو که گاؤ را مقدس میداشتند. ابدا حین افری نکرده و بلکه آن شعر را بسیار بد و رکبک می پندارند.

ما اینکه اگر یک خانم علیه مسلمان در واقع تفاخر و تهمس - شعری بسکوید که صمونش این باشد : « من از خانه شوهر محبویم بیرون نمیروم مگر با تابوت » و این شعر را بایک معنویت مطابق با واقع، و یک حرارت صفات ممتازه ادا کند؟ در نزد مال مسلم همه جا و همه وقت و در هر زمان و مکانی حسن از بخشیده و بخوبی معرف می شود، ولی یک خانم ادبیه اروپائی این شعر را نخوانده اگر هم برایش ترجمه کنند نه خودش آنرا تعریف کرده و نه قابش را از آن خوش خواهد آمد. ولی این شعر در دوستی که :

می‌ازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

جون دارای یک معنی است که در تمام ملل عالم مقدس است و خود شاعر نیز این صفت را دارا و در واقع گفتن این شعر دارای یک حس

شدید و تأثیر اوق العاده بوده ، این است که در هر زبان و در هر زمانی میتوان این شعر را ترجمه نموده و خواهد و تمجید نمود .

و این شعر ظهیر فاریابی را که می گوید :

عروس ملک کسی تنک در بغل کیرد ؟
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد !

و این شعر رو دست کی را که میفرماید :

هموار کرد خواهی گیتی را ؟

گیتبست ! کی پذیرد همواری ؟

اندر بالای سخت پدید آید ؟

فر بزرگواری و سالاری !

هر کاه در هر جا بخواهید و ترجمه کنید ، همه کس از آن ها بوى مردانکى و مذاعت و مقاولات و شجاعات استشمام نموده . و از آن تمجید خواهد کرد ، برخلاف کروور کروور شمار ترکستانی و خراسانی و عراقی و هندی که با شاعر انگور رفته و با هیچ رفات طبیع نخواهند شد ، ناجه رسد بترجمه و انتشار عمومی .

اینست ارق بین شعر خوب بود ، و این است ارق میان شعر خوب عمومی و خوب خصوصی و همچنین شعر بد را نیز میتوان بیک تناسبی تجزیه نمود بشرط اینکه صاحب آن دارای اخلاق مخصوص و احساسات خاصه بوده باشد ، در انمورد شعر بد می شود ، ولی بالنسبه اخلاق عمومی بدی او کاه تخفیف یافته و کاه زیاد شده و شاید هم در ترد بد ملت خوب شناخته شود .

مثلاً اگر یک شاعر مجنون یا سفیده یا کج سلیقه عاشق بسر باختنی بشود که دماغ اداشه باشد ، و شعری بازنضمون بگوید که :

» معشوق من صورتش صاف و حتی برآمدگی دماغی هم مزاحم البساط وجاهت و ته و جات حسن و جمال او نیست ! « البته این شعر در همه جا ورد سخیره و استهزا واقع شده و شاعر را تسفیه میکند مگر در مملکت (کوریا) زیرا در مملکت کوریا (کره) هر چه دماغ زن کوچک نر باشد بر جنات او می افزاید ، مخصوصاً مشوه پادشاه کره که خالع شد ، صورتش طبق ضمون فوق از مزاحمت دماغ آسود بود ! لهذا شعر مزبور فقط در مملکت مذبور طرف تمجید و تهیین واقع خواهد شد .



شاعر مانند اخلاقش از سایر موطنه اش هر تر باشد ، تا بتواند آنانرا هدایت نماید ، و اشمار خودش را در بحافظه های دماغ و اشکاف کتابخانه های آنها باقی و جاودا نگاه دارد - و شعر خوب باید حاکمی از پسندیده ترین اخلاق ، قوی ترین احساسات و لطیف ترین سلیقه ها باشد ، ناجه این صفات در آن شدیدتر و عمومی تر شود ، آنقدر عمومی تر و دبر پای تر گردد .

شعر خوب آنست که خوب تهییج کرده و خوب فهمیده شود و خوب بحافظه سرده شود ، و خوب ترجمه شود ، و این نمی شود مگر اینکه در گفتن آن شعر اخلاق ساده عالی ، حس و هیجان هدید ، و سلیقه کافی بکار رفته باشد .

بقیه دارد - م . بهار

۵۰
ما رح ابی

(تمدن و آثار ایرانی و حمله عرب :)

شلمبه عرب بر ایرانیها ، چون شلمبه قوم بدوی اسلام مقمدن بود و مخصوصاً بسبب آنکه عنوان مذهبی و شلمبه بر شرک و کفر و تهصیب شدید در آن دخالت داشت بعالی تمدن و معارف ضرر بسیار وارد آورد ،

عرب در موقع حمله اممالک دیگر ، براین عقیده بودند ~~که~~
اسلام هرچه بیش از او وجود داشته خوب مینماید (۱) بهمین اظر
مسلمین صدر اسلام در شهر های اممالک متفق هم از آثار غیر عرب هرچه
یافته اند معدوم و خراب گردند و در این راه ملاحظه هیچ پیغز را ننمودند ،
درنتیجه همین استیلای عرب واقع افس ساسنه ساسانی تمدن ، زبان و
آثار قدیم ایران از بین رفت و باز دیگر لفت و ادبیات و علوم ایرانی گرفتار
فنا و انقراف گردید .

حضرت رسول پس از بعثت ، قبائل متشته عرب را با تحد و
الافق واشر قرآن و اسلام در دنیا دعوت نمود ، عرب نیز بواسطه آنکه
عقیده بصدق این دعوت پیدا کرده بود از هیچ مانع و خطری نترسیده
با کمال شجاعت و بیباکی اممالک ایران و روم هجوم برداشت و قسم مهم
دنیای مقمدن عصر خود را تسخیر نمودند .

انتشار اسلام و قرآن در میان شیر عرب و بجبور شدن مردم بقبول
آن سهی شد که ملکویین و مسلمین جدد و دست اردن آناء و اجدادی
خود کشیدند زیرا مسلمین قرآن را کامل ترین کتاب آسمانی شمرده
و با وجود آن رجوع بساخر کتب را (بجز در پاره موادر مخصوص و
محدود) اجازه نمیدادند .

مسلمین پس از فتح ایران ، اهالی این مملکت را در قبول اسلام
و دادن بجز به مخدی کرد ، ایرانیها آنها یکه از ذر تبعیغ بیدرایغ رسنه

(۱) تاریخ التمدن الاسلامی ۲۹ ج ۴ نقل از کتاب (نجرم الزاهره)

بودند - بیشتر اسلام را پذیرفتهند و دست از آئین زرتشتی کشیدند فقط عدد قلیلی بواسطه دادن جزیده همچنان زرتشتی ماندند ، جماعتی نیز ابتدا از ایران بجزایر خلیج فارس و سپس بهندستان سفر کردند و در آندهیار توطن اختیار نمودند .

اگرچه ایرانیها در اینجا بطبیعت خاطر و میل و رغبت زیر نار اسلام نمیرفتهند و بول آنها برای حفظ جان و مال خود مود ولی بعدها بقدرتیج بواسطه عدل و رافت مسلمین صدر اسلام و حسن شربت محمدی را شریع به پذیرفتن آن شدند و عده آشیانی از آنها داو طلاهه ایهان آوردند .
بهر حال دین زرتشتی از روز انقراض سده ساسانی در ایران رو به انحطاط رفت و از رسمیت خارج شد و اسلام هم جا جانشین آن گردید .

غلبه عرب بر عجم را میتوان بنظری ثابت مذهب اسلام بر آئین فرتشتی و باعلمه قرآن برآورده گفت ، ایرانیها از این دای ناریخ خود تا صدر اسلام پیرو تهایم و اصول دین زرتشتی اوده و از صدر اسلام تا کنون تابع شربت اسلامند این جهت قادریخ آنها هم برو دوره بزرگ و مشخص تقسیم می گردد ،

زبان ایرانی و عربی

زبان قدیم ایرانی با انقراض دولت ساسانی از میان رفت و عربی قایم مقام آن گردید مدت دو هزار زمان عربی مرای ایرانیها زبان عامی و ادبی و مذهبی محسوب میشد و کسی جرئت نداشت که دم از فارسی از نزد وزبان ایرانی سخن گوید .

عرب در هر جا کتاب و نوشته بزبان ایرانی دیدند با این قهر و شخص خود موسخند و نامن ایکه شیر از قرآن مسلمین ایکتاب دیگری احتجاج ندارند هرچه آثار مکتبه بدست آورده معدوم گردید ،

خط بهلوی نیز با کتب قدیمه ایرانی بقدرتیج از میان رفت فقط تا اواسط عصر بنی امیه ، چون دیوان مالیه عرب را ایرانیها با خط خود مینوشتند باقی مالد ، و تا زمان حجاج بن یوسف ، دواوین عراق با خط بهلوی نوشته میشد و ایرانیها آنها را بالاستقلال اداره میکردند یکنفر از

براینها پیشنهاد نمود که او میتواند دواوین را بطرز دیگر نیز اداره کند و حساب سیاق را برای اینکار وضع نمود ، عبدالملک بن مروان که در سال ۶۵ هـ بخلافت رسید حکم داد که تمام دواوین ممالک اسلامی را بعری نمایند و بهلوی و قبطی و رومی را تبدیل بعری کنند ، حجاج اهم دراین امر با او مساعدت نکرد .

عبدالملک بن مروان خط بهلوی و رومی را که در روی نقوص اسلامی تاعصر او باقی بود بعری نمود و روی سکه ها را امر داد بعری نوشته شد .

این اقدام عبدالملک بن زبان عربی خیلی خدمت کرد زیرا آنرا زبان عمومی قرار داد و سایر اسننه را بقدرتیج ازهمالک اسلامی خارج نمود در مقابله با براینها و ملل مغایبة دیگر خیلی ضرر رساند زیرا علاوه بر آنکه زبان آنها از میان رفت یکمده از ایشان بواسطه من و خشندن خطوط قدیمه از کار افتادند .

کوششی عرب در محو آمدن و آثار ایرانی

عرب در محو آثار ایرانی هرچه تو انسنتند کوشیدند ، مخصوصاً صاحون آثار و کتب فارسی را آثار کفر و زندقه میدانستند و در آنقدر غیر از قرآن کتاب دیگری را لازم نمیشمردند هرچه در هر جا یافته شد معممدان سوختند یا در رودخانه ها غرق کردند .
صاحب کشف الظنون گوید :-

در وقتی که مسلمین بلاد فارس را فتح کردند و بکتب فارسی دست یافته شدند ابی وقار بن خطاب درباب آن کتب نوشت و کسب تکلیف کرد عمر جواب داد که آنها را در آب برینز زیرا اگر آن کتب چیزی از هدایت را خواهی باشد خداوند ما را هدایت کرده است و اگر کتب ضاله هستند وجود آنها غیر لازم است سعد نیز آنها را در آب ریخت و یا سوخت و بواسطه این نحر کت علوم فرس از میان رفت .

ابن خلدون بر سبیل عبرت فرماید : « علوم فرس که عمر رضی الله عنہ در بد و فتح اسلامی امر به محو آنها کرد کجاهات ؟ (۱) »

صاحب تذکره دولتشاه حکایت مینماید که :

« امیر عبد الله بن طاهر که بروز کار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد به حفظ پیش او نهاد، پرسید که این چه کتاب است؟ گفت این کتابه واقع و عذر ایشان است و خوب حکایتی است که حکماً بهنام شاه نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود ما مرد قرآن خوانیم، بقیو از قرآن و حدیث بیهمبر چیزی نمیخواهیم؛ مارا از این نوع کتاب در کار نیست و این کتابت تالیف همان است و پیش ما مردود است؛ فرمود آنکتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هرجا از تصانیف عجم کتابی بیابند جمله را بسوزانند. » (۱)

سوژاون سکتب در ایران از طرف عمال خلفاً خیلی معمول بوده و اگرچه بعضی خواسته اند که منکر این مطلب شوند (۲) ولی بشهادت خود و روحین عرب انکار آن ممکن نیست زیرا عرب را رسم بوده که در لاتج بالاد آمچه کتاب می یافتد میتوختند (۳) و غالب محققین و مطاعین این نکته را در تالیفات خود متذکر شده اند حتی ذکر شده که عمال خلفاً آثار هرس و کتب ایرانی را در تونهای حمام سوزانده اند (۴) عرب شیراز کتب، آثار دیگر ایران را خراب کرده ازین بردگاه که از آن جمله شهرهای ایران و عمارت وابسته آنها بوده است.



(عرب و ایرانیها)

عرب ولتی بر ایران تسلط یافتند و می بودند بدوى و خشن، دارای اخلاق ساده بدان و مت و سرداران لایق کاری در صورتی که ایرانیها در اینه صر مردمانی بودند مقمدن، دارای علوم و آداب و وسائل مهمه زندگانی ولی اخلاق آنها رو بفساد رفته بود.

بدینه است ایندو نوع قوم چون بایکدیگر اختلاط حاصل کنند طبیعاً یک قسم تباين و اختلافی بین آنها دروز خواهد کرد. بالا احتصاص

(۱) تذکره دولتشاه طبع بروز برون صفحه ۴۵ (۲) مجله المناجر ۱۰ صفحه ۱۱۹

بعلم شیخ شبلی النعmani (۳) کشف الغنوی ج ۱ (۴) تاریخ ادبیات مرحوم ذکاء الملک

وقتی یکی از آندو خالب و دیگری مقاوب باشد . عرب بواسطه غروریکه از فتح ایران - همان ایرانی که عرب به نظم دولت و شاهنشاهان آن مثل میزدند - برای ایشان پیش آمده بود با ایرانیها بهشم حقارت و خواری نظر میکردند و بنام اسلام در محو آثار قدیمی آنها میکوشیدند .

ایرانیها هم بمناسبت آنکه عرب را همیشه مطیع خود دیده بودند و آنها را خیلی پست تر از آن میدانستند که قدم در پای تخت ایران بگذارند و تاج و تخت کیانی را مالک شوند از اطاعت آنها ابا داشتند ناچار در دوره قدرت خالها مطیع عرب بودند ولی در همان حال مغلوبیت هم هر وقت مجال می یافتد بر ضد عرب شورش میکردند ، شورشیانیکه در ولایات مختلف ایران پس از فتح آنها بر ضد خلفاً شروع شد شاهد همین مدعی است .

ایرانیها غالباً با مدعیان خلافت و عاصیان و کسانیکه بر خلفاً میشویند همراهی میکردند و بر ضد عرب خاصه امویان قیام مینمودند .

حوالی

خلفاً ای راشدین ، بدستور حضرت رسول ، دقت داشتند که مسلمین را در حقوق مساوی و برابر قرار دهند و عصیت و امتیازات را از بیان آنها بر طرف نمایند ولی بنی امیه برای پیشرفت مقدار صد خود عنصر عربی را بر سایر مسلمین (ایرانیها و ملل دیگری که اسلام آورده بودند) ترجیح داده عمال و قضاء خود را از بنیان آنها انتخاب میکردند و دیگران را موالی (جمع ولا بمعنای بنده و برده) میگفتند و با آنها در یک صفت زاده نمیافتند ایرانیها همچنان باصطلاح بنی امیه جزء موالی بودند بشدت از آنها تغیر حاصل نمودند و بر علیه آنها حب بنی هاشم خاصه آل علی را در دل گرفتند .

در ولتی عکه عبد الله بن زبیر و مختار بر خالهای بنی امیه شوریدند ایرانیها باندو کمک های قشونی کردند و مخصوصاً اکثریت سپاه مختار را ایرانیها تشکیل داده بودند .

بني عباس و ایرانیها

همین تنفر ایرانیها از بنی امیه سبب شد که ایرانیها بنی عباس را در گرفتن مقدام خلافت از کف بنی امیه باری گردند و ابو مسلم خراسانی سردار شهر ایرانی سرکردگی سپاهیان بنی عباس را دارا بود. این مرد با همراهی ایرانیها در خراسان ابوالعباس سفاح را خلیفه خواهد و در سال ۱۴۲ هجری بنی امیه را منقرض نکرده دولت خلفای عباسی را تشکیل داد.

ولی متصور جانشین سفاح او را از قرس آنکه میادا قدرت حاصل کشد بقتل رسانید بنی عباس برخلاف نبی امیه ایرانیها بطرف خود جلس کرده آنها را در کارهای دولتی استفاده نمودند و از میان آنها برای خویش وزرا و عمال و کتاب اختیار گردند.

ایرانیها در دوره وزارت برآمکه (ایرانیانی که بوزارت بنی عباس رسیده بودند) منتهی درجه، اعتبار و منزلت و نفوذ یافتد اینامر باعث حسد و کینه عرب شد بهمین جهة عنصر عربی در صدد عیب جوئی و اتهام برآمکه برآمدند و پیش خلفا از آنها سعادت کردند تا آنکه هارون الرشید آنها را از دور خود دور کرده جمهور و افضل دوپسر یحییی ون خالد بن برمه را بقتل رسانید.

عرب از این پیش آمد خوشنود شدند و تصور گردند که بوجود داشتمانی را که در دوره بنی امیه دارا بودند بدست خواهند آورد ولی پس از وفات هارون الرشید و نزاع امین و مامون برسر خلافت دوباره زمام امور در کف ایرانیها قرار گرفت، توضیح آنکه پدر و مادر امین هردو عرب بودند در صورتیکه مادر مامون ایرانی و خود او نیز در خراسان بین احوال و هواهاران ایرانی خویش تربیت یافته بود (۱) پس از آنکه مامون بکمک ایرانیها بر این شالب شد و اورا کشت دوباره این قوم روی کار آمدند و عنصر فارسی بر عنصر عربی غلبه کرد.

خلاصه ایرانیها در دوره خلافت بنی عباس داخل در کارها شدند و آنها را به تدقیق روش شاهنشاهان ساسانی و اخذ تمدن و آثار ایرانی و تقلید آداب و رسوم آنها و ادار کردند، خلفای عباسی نیز همین کار را

(۱) تاریخ التمدن الاسلامی ۱۰۷ ج ۲ بقل از ابن اثیر

نمودند و آداب و رسوم و علوم ایرانی را بوسیله ترجمه و نقل در میان عرب انتشار دادند.

شعرویه

فشار بُنی امیه بر غیر عرب (موالی) و خوار شمردن آنها مسبب شد که در عصر اموی کسانی پادا شدند که ملیت قدیمه خود را ظاهر و در مقابل عرب علماً نسب مخوبیت را اظهار نمودند و بواسطه آن بر عرب تفاخر کردند؛ این جماعت (شعرویه) یعنی طرفداران عصر عجمی (منسوب بشهوب جمیع شهاب معنویت) معروفند.

در دوره خلافت هشتم خلیفه اموی اسماعیل بن یاسر (ایرانی) بعلت آنکه چند شهر در علو نسب و بزرگواری نزد اجداد مخوبیت شاهنشاهان قدیم ایران گرفته بود، سکونتگاه در آب گردید؛ او عییده که از اجله عامی عرب است جزء شعرویه بود و شخص عرب را در دل داشت و کتاب چندی در هتل آنها درسته تهیر آورده از آنچه کتاب المطالب و کتاب احصائل لفرس است (۱) که بد بختیه نسخه هدیه کدام باقی نمانده.

همانطور که یافته از عرب ایرانیادا بر تازیان ترجیح بودند جماعتی نیز از ایرانیهای سامان مکس عرب را بر تراز عجم میدانستند چنانکه ناصر خسرو در دو شعر ذیل گردید:

بدین کرد فخر آنکه تاروز حشر

بسدو مفتخر شد عرب بر عجم

خسیس است و بیقدر و بین دین اگر

فریدونش خال است و جمشید عم

همون اظریه را اظهار نموده (۱) بعکس او فردوسی، دقیقی وابو ریحان و یک عدد دیگر از ایرانیها جزء شعوبیه بوده اند و با وجود قبول اسلام، عرب را خوار شمرده قوم خود را تمجید و تحسیز کرده اند: فردوسی با آن عصوبت اسلامی که داشته در موقع ذکر استیلای عرب بر عجم و تصرف تاج و تخت ایران گوید:

زشیر شتر خوردن و سوسمار

عرب را بجانی رسیده است کار

که تاج کیانی کنند آرزو!

تفو بر تو ایچرخ گردون! نفو!

دقیقی با کمال جرمت از دین زرتشتی ستایش کرده میگوید:

دقیقی چهار خصلت بر گزیدست

بگیتی از همه خوابی و ذشتی:

لب یا قوت رنگ و ناله چنگ

شراب لعل و کیش زرد هشتی.

ابو ریحان نسبت بهزاد عرب خراب کننده مجد سامانیان بهض و نفرت شدیدی داشته و در محبت بلکه عشق امیر چیز و هر کس که به نژاد پارسی و ایرانی تعلق داشته ای اختیار اوده است (۲)

(تاثیر اسلام و عرب در ایرانیها)

عرب وقتی که با ایران حمله کردند و ایرانیها را مطیع خود نمودند با وجود آنکه تمدن صهیونی نداشتند آداب و رسوم و شعر و اصاحتی که

(۱) Brown, Liter. Hist. of Persia I, 288

(۲) حاشیه مقاله سوم هزار مقاله عروضی طبع یون ماهه ۱۹۷ بقلم میرزا محمدخان قزوینی

اختصاص بجهالت ایشان داشت با این آوردن و بازیابی عربی بر اهل این مملکت تحمیل گردند.

در قرن سوم، پس از آنکه ایرانیها خیال احیای زبان خود را امدادند و فارسی را بوجود آوردن بواسطه اختلاطی که عربی در مدت ایندوشه قرن بازیابی ایرانیها حاصل نموده بود الفاظ عربی در زبان فارسی باقی ماند اسلام و قرآن هم بهوئه خود غیر از آنکه مذهب ایرانیها را تغییر دادند در زبان و آداب و اخلاق آنها نیز تأثیر گردیده اند و همترین تأثیر آنها علاوه بر واجب نمودن تحصیل علوم ادبیه و عربیه و فقهیه برای اهالی مملکت ما اینستکه یک عدد الفاظ و لفاظی را که در فارسی نظیر آنها وجود نداشت در این زمان داخل گردیده اند همترین آن لغات از اینقرار است:

ذکوٰة . حجج . مسلم . هون . کافر . منافق . فاسق . خبیث . قرآن . افامه . قیمع . متنه . طلاق . ظهار . قبله . محراب . مناره . جبعت . طاغوت . ابلیس . سجین . زفون . تسالم . سلویل . هاروت . ماروت . یاجوج و ماجوج . نکیر و منکر . حور ، خامان ، و شیره (۱)

(تأثیر ایرانیها در عرب و اسلام)

اسلام آوردن ایرانیها و داخل شدن آنها در کارهای درباری خلافاً و نقل و ترجمه آداب و علوم ایرانی عربی و تالیف کتب بواسطه ایرانیها سبب شد که اوکار و آراء و آداب و عادات ایرانیها در همان عرب انتشار پافت و در اسلام و عرب تأثیر گردید.

طیور از دخالتی که امراء ملاطین و وزرای ایرانی در نقل و ترجمه علوم و انتشار و اشاعه تمدن دارند؛ اوکار و عقاید قدیمه آنها نیز داخل در علوم اسلامیه شده چنانکه ابناء فرس (یعنی ایرانیها) که در دوره الوشیروان بیمن رفته بودند و ناظهور اسلام در آنجا باقی بودند) در موقعیه که برای عرب قرآن را تفسیر و مشکلات آنرا حل مینمودند قسمتی

از روایات قدیم، دین خودرا در تفسیر داخل کردند (۱) در زمان بنی امیه مرجع مسلمین در فقه و فتوی اهل مدینه بودند و خلفاً امریراً ای استشاره از آنها قطع نمی نمودند ولی در دوره بنی عباس ایرانیها بواسطه آزادی فکر و علم حود قباس عقلی را در استخراج احکام فقه از قرآن استفاده کردند و با اهل مدینه که به قلید تمدن است خلاف کردند از آنها طرفداری کردند (رجوع شود به تاریخ التمدن الایلامی ج ۳)

ظهور عرفان و نصوی در اسلام و پیدا شدن یکمده مدعیان نبوت در دوره بنی عباس همه جزء تأثیراتی است که ایرانیها در اسلام و عرب کرده اند.

مدعیان نبوت و پیغمبر ایکه در عصر بنی عباس بظهور رسیدند غالباً ایرانی بودند و همان افکار و آراء زردشت و مزدک را (با بعضی تغییرات) داشتند!

فرجه های مختلفه که در این عصر بظهور رسیدند عبارتند از به آفریدیه (اصحاب به آفریدیه سر ماه فروذین) و سنبادیه (اصحاب سنباد بجوسی که پس از قتل ابو مسلم خراسانی بخونخواهی او قیام کرد و سخیمال داشت هیچگز را گرفته مکه وظمه را حراب نماید) و مسلمیه (اتباع ابو مسلم خراسانی که به ابوت او فائز بودند) و راویه (منسوب برآ وند که محلی بوده نزدیک اصفهان) و حزم دینان (اصحاب بابل حزم دین که در عصر ما و نبون ظهور کرده بود و همچشم بکملت یکی از سرداران ایرانی افشین اور ادستگیر نموده بقتل رسانید) ببعضه اصحاب این مقفع ساز اداء ماه معرفت بخشید (و اصحاب استرامیس (این شخص ایز ادعای نبوت می‌کرد و مدقی بر ضد خلیفة عباسی علم طغیان افراشته بود) و محمد ره وغیره).

خلاصه آداب و رسوم ایرانی در اسلام و قوم عرب تأثیرات بزرگی کرده و منشاء انقلابات و تغییرات عظیمی شده؛ اینو سترانسیف Inostranzew مستشرق روسی کتابی در خصوص این تأثیر قالیف کرده و در آنکتاب اهمیت موضوع فوق را توضیح نموده است.

عباس - آشنازی

کارنامه و مکران

— پارسیان —

— ۳ —

اکثریت نویسنده کان یونان و روم که تالیف اتشان - جزاً و یا کلاً بما رسیده است ، مقدار کر اسم زردشت شده او را یعنوان مرد دانا و حکیم شرق هر فی می‌نامایند و مینویسند که زردشت حقایق دینی و علوم طبیعی را بمردم تعالیم هنند و در وجودیت خود او در قریم کسی را تردیدی نبود ولی ممکن بود تمام این شهادت های مختلفه منفرداً یعنوز اعتباری نداشته باشند زیرا که یونانیان و رومیان شم قاریخی و قوه امداد و اجتهد در علم تاریخ را نداشته اند علی الخصوص که از سوی زمان دوره زندگانی زردشت مابین آنها اختلافات شده و می‌بود است چنان‌که وقتی‌بده بوضی زردشت در پانصد سال قبل از میلاد مسیح زندگانی می‌کرده است ، ارجحی معتقد این‌مانی دورتر ازین و حتی گروهی معتقد هستند که زردشت در شش هزار سال قبل از میلاد بوده است ، ولی شهادت عمومی آنها نویسنده کان مسلمین در قرون وسطی بمناسبت مینماید که یک همچو شخصی مسلمان یک وقتی وجود داشته است ، اما کسی و درجه زمان ؟ برای حل این مشکل باید مراجمه باسناد ادوار مختلفه ایران نمود .

یک مجموعه کوچکی است از سرود ها که موسوم به گذاشت کاتا ها — که موتوار بمعنی مرود ، یا ایات قریمه شود — بزبان مخصوص ایرانی نوشته شده است که یا قدیم تر از زبان سائر قسمت های اوستا بوده است و یا لااقل باید تصور کرد که مصالحه یک قسمت وایالت مخصوص ایران بوده است ، این سرودها منظوم اوده احتمال قوی می‌رود که قدیم قر از سایر کتب پارسیان باشند ، همچو بنظر می‌اید که گاتا ها متعلق بدورة اول مذهب تازه ایرانیان یعنی دوره سادگی و بدایت این مذهب میداشند ، در ضمن نصایح وادعیه و کلمات قصار و امثال که بطور دقیق و منظماً نشده اند بعضی قسمت های قشنگ ادبی بافت می‌شود که در اوستا نظیر آنها شاذ و نادر است — در این منظومه ها هویت پیغمبر

بطور محسوس مجسم میشود - کاهی زردشت در این منظومه ها اصول
مساده و متین مذهب خود را برای متعلمین بیان نماید ، کاهی بالحنی شبیه
بلحن پیغمبر مطروح - از آوارگی و بی خانمانی شکوه سرده
صدای محزون خود را از ته قلب بدرگاه خدا میدرسند : « بطرف کرام
نژادین قدمهای خود را متوجه نمایم ؟ کجا بروم ؟ از خدمه کسی مرا
محترم نمیشمارد چنانکه حکم فرمایان ظالم من را خوار میدارند ، چگونه
بعد از این من تو را ستایش کنم ، ای آهو را مازدا ؟ من میدانم که من
ضعیف و بیچاره هستم زیرا که پیروان من کم هستند ، با کمال زاری
از تو استر حام میکنم ای آهورا ، ای عطا کننده خوشبختی و سعادت ،
همان مرحمتی را که دوست درباب دوست دارد بمن مبدول فرمائی ؟ »
جای دیگر میبینم که اقبال با روآور شده است ، در آنکه
صدای او امید واری و موقیت شفیده میشود ، بجهت اینکه بالآخره دوستان
پیدا شدند و سلطان با اقتداری به پیغمبری او ایمان آورد و در میان خاواه
سلطنتی واعیان مملکت پیروان پیدا کرد ، ملکه یکی از معتقدین خویلمی
با حرارت او است ، یکی از رجال مقرب شاه و دوست صمیمی وی شده
و دختر خودش را بزنی با داده است .

در بعضی جاهای کذا مثل این است که شاگردان و اصحاب او
حرف میزند زیرا که ضمیری راجع به زردشت میشود ، در آنام این
مجموعه گران بها هیکل باعظم آوزکار بطور محسوس مجسم و روشن
میشود : در مقابل ما هیکل ذیروح - حتی باروح بر حرارت - ایستاد
و ما را دعوت موافقت با خود نماید ، ما میدانیم ، ما حس میکنیم که
زار او شترایک وقتی واقعا در روی زمین وجود داشته است و اسم خالی
نیست ، ولی وقتیکه حس متجسس ما مایل به کشف جزئیات میشود ،
خصوصیات زندگانی اورا میخواهد ، اطلاعات ما تکافی نمینماید .

آوستا اسم پدر پیغمبر را پوروشاپا از دودمان اسیدتیاما ذکر می
نماید ، در همان اوستا اسم زن و پسرها و دخترها و دوستان اورا میباشند .
چیز دیگری بطور صریح کشف نمیشود و مطابق همان آوستا که بوسیله

سایر اسناد تکمیل شده است ما میدانیم که زارا توشترا در نزدیکی « آب بزرگ » - دریاچه یا رو دخانه - در یک محل کوهستانی جنگلی در متولد شده است ، شاید این محل آذربایجان حاليه و یا اتروپاتن قدیم و مخصوصاً حوالی دریاچه ارومیه باشد ، اسمی از « کوه مصاحب مقدس » برده میشود ، شاید مقصود یک گوشه از وا در کوه های بلند باشد که زارا توشترا یک قسمت ، بلکه یک قسمت بزرگ جوانی خود را در حات ازوا و مطالعه بسر برده خیال خود را مقدارا بالاتر وبالاتر برده است تا وقتی که تقرب بخدا در نظر خود او مجسم شده در موقع رجوت برای دعوت و هدایت ملت خود عقیده راسخ داشت که بنام خود و از طرف خود حرف ازده فقط حامل احکام الهی و حقایقی هست که از قام خداوندی باو گفته شده است ، مسلم است که تنها می دریان عظمت طبیعت باعث توسیعه تفکر و حتی بطور سهولت ایجاد مکافات مینماید چنانکه دیدن سروش وغیره حاکمی از همین مطلب است ، حضرت محمد عربی صمبل از بعثت خود مدتها تجارت کرد. شتران خود را پیراد و کارنا را راهبری میفرمود و از صحرای حاموش و می بایان ، از ستاره های آسمان کبود شب های جنوی که بدون کلام بار وح السانی متكلم هستند ، درس حقایق میاموخت و لفظ پس از مطالعه و فی درسن چهل سالکی مجهوثر هدایت خاق و منادی حق گردید .

حضرت موسی ۱۵ چندین سال در صحرای سفلگلان خیدنا شبانی میکرد و پس از چندین سال مطالعه و نجرمه واعتماد به رک حقایق فوق بشری بیان ملت خود بارگشت نمود و خود را مأمور خداوبیشوای قوم هرفی نمود زرتشت نیز درسن چهل - لگی شروع دعوت پیروی خود نموده ، مطابق پاده منابع معتبر ایرانی زرتشت درسن سی سالکی مجهوثر کرد دید ولی پس از بعثت در ظرف ده سال خود را درای اجراء مأموریت مدرس خود حاضر نمود ، در ظرف این ده سال زرتشت چندین مرتبه مشاهدات و مکافات مختلف داشته با وسوسه های نفسانی و غلبه بر هوش رانی مبارزه شدیدی - همان مبارزه را که تمام پیغمبران و پیشووان تحمل نموده اند -

تحمل نمود ، ل. قنها در میان طوائف توانی وطن زرتشت و قسمتهای مجاور ، تهالیم او طرفدار بیدا ننمود بلکه آریان‌های هم نژاد خود زرتشت هم باو نکرویده مخالفت می‌ورزیدند و برای استیخ‌لاص از دشمنان خود مجبور بترک وطن خویش کردید و بدون مقصود و مقصد می‌ینی ترک خانمان خود نمود ، ولی با وجود زحمات واردہ از دعوت مردم اینکه خود فسخ عزیمت ننمود و دربیز راه با وجود عدم موافقت های مقواالیه صاعی اود که پیرو و حابی بیدا نماید ، هاله‌ها و شکوه‌ها و استغاثه‌های که در درگاه خداني نموده و در کانا مکرر شده بیشود مر او ط باین دوره فندگانی زر لشت است .

فقط در قسمت های دور مشرق ایران و ضمیت تغییر سکرده موافق مقصود زرتشت گردید ، خود اوستا حاکم است که کسی که بزرتشت ایمان آورد و اوراگرامی داشت پا دشنه نامی ایران قدیم و یشتابها بود که کویا در باختر (باکستری) سلطنت عینه نموده است ، این قسمت ایران که در قسمت شمال شرقی آسیای وسطی واقع است از ازمنه خیلی قدیم در آبادی و قدرت خود مشهور بوده است ، پایی تخت این مملکت را که بلخ است اوستا « باخدی (با بخدا) ز بیا نایرانهای لند اوراشته » مینامد ، بیرون‌های لند اوراشته اشاره به پایی تخت بودن بلخ است ، سی و پنج سال دوستی صمیمه و موافقت قطعی عقیده که تروایج آن در نظر گرفته شده بود جبران کاوی زحمات و مشهـات ابتدائی زردشت میتواند محسوب گردد ، ولی این موافقت زردشت کالا بطـور صالح و سلامت حاصل نگردیده مذهب جدید را ث دو جنک خونین شد که آنها را میتوان جنک مقدس و یا جنک مذهبی نامید ، همسایه و یشتابها ارجاسب تورانی که بدر قرستان و شاید در یک قسمت اعظم چین سلطنت بینهـود و دشمن یشتابها بود دفعه اول در اوائل ماه ششم یا اوخر ماه هفتم قبل از میلاد جنک یشتابیارا خواستار شد ولی شکست فاحشی خورده پس از آن دشمن دین قازه در ظرف هیفده سال دیگر مهرض کیش زردشت و پیروانش نکردید ولی در ۵۸۳ قبل از میلاد از اخـلاقات نزدیکان و درباریان یشتابها استفاده کرده دواره به (با کتری) باختر حمله

نمود ، بد بختانه خود ویستاپا در بلخ نبود و برای بازدید قسمت‌های دیگر مملکت خود رفته بود . بنابراین دشمن تقریباً بلا مانع بسرعت پیش آمد . بلخ را متصرف شد ، خود شهر را شارط ، معبد را خراب . و بدان را هقتول و باخون آنها آتش را خاوهش و خود پیغمبر را که پیر مرد هفتاد ساله بود در روی پله های معبد بشهادت رساند ، ولی بالآخره غایبه و شفیع نصیب پیروان دین تازه شد اسکرچه لقمان مزبور غیر قابل ترمیم و جبران بود .

* *

تعیین زمان واقعی که در آوستا - چه کنانها و چه سایر قسمت‌های هفاظت آن - نوشته شده است غیر ممکن است . از تمام نسخه وجوده یک نسخه قدیم بمعنی واقعی ابن کلیه در دست نیست ، مطابق عقیده پارسیان زرتشت یک مجتمعه بزرگی از کتب مقدسه بهد از خود گذشت .
 کتاب مزبوره عبارت از بیت و یک کتاب بود که در روی دوازده هزار پوست کاو او شده شده وحتوی شعب مختلفه علمی از قبیل علوم مذهبی ، المثله ، علوم طبیعی و غیره بود ولی مرقومات مزبوره در زمان غلبه یونانیان و ظفرمندی اسکندر مقدونیه بایران در سه قرن پیش از میلاد از میان رفت ، اگرچه یونانی‌ها با هیچ مذهبی مخالفت نمی‌کردند ولی چنانکه ما میدانیم اسکندر در حالت مستقیم دبوا نه وار پر سپلیس - پای تخت پادشاه مغلوب ایران - را آتش زد و بواسطه این حریق بد بختی که مساوی با بد بختی غلباء عرب است ، یعنی سوخته شدن و از میان رفتن نسخه گران دهای مزبور واقع شد ، در اینکه در زمان غلبه اسکندر ایرانیان کتاب مذهبی ادبی مفصلی داشته اند محل تردید نیست زیرا که علاوه بر سائر جهات یک نفر یونانی معاصر - هرمهپ - فهرست اسمای و مندرجات کنک نزدیک زرتشت را در ازمان نوشته و بودن انها را تصدیق مینماید .
 میکویند که بعد از حریق مزبور در ظرف چند قرن قوانین و احکام و اخبار مذهبی فقط نقلای در حافظه موبدان و روحانیون محفوظ

خانده بود تا اینکه در زمان ساسانیان برای جمع آوری آنها انجمنی از علماء روحانی تشکیل و اوستا ئیکه فعلا در دست امت نوشته شده، معلوم است که يك همچو اوستائی، ناقص، غیر مرتب، با رسول و عبارات غیر منظم و حتی مفلوط و تحریف شده تدوین گردیده است. زبان پارسی قدیم حتی در موقع غلبه اسکندر در ایران کهنه شده بود بنابراین بر جملات آوستا ترجمه‌ها و تفسیرهای از زبان پهلوی - زبان تازه از زمان ایران - اضافه شد، جای تعجب نیست اگر تصور کنید که روحایون این واقع را متفهم شمرده برای از دیاد نفوذ و قدرت خود اوستارا بهنفعت خود تعبیر و تفسیر نموده حتی از تحریف آن خودداری ننمودند و ایران - ایرانی که تا باز زمان هیچ وقت خودرا برای تحمل این قبیل تعقیلات حاضر ننموده بود - یوغ روحانیون را بگردن خود نهاد بطوریکه در زمان شاپور دوم تضییقات و تعقیب برای عقايد هند شبهی در ایران شروع شد، پادشاه هزارور در اخطاریه خود چنین میگوید: «حال که ما بعقررات حقیقت در این دنیا و اوانین عالم بی برده ایم روحایون نباید بی اعتقادی هیچ کس را تحمل نمایند و من از طرف خودم تمام هم خودرا مصروف این نیت خواهم نمود» باقی دارد

س . ه . خراسانی



انقلاب ادبی

- ۴ -

قرن هیجدهم در فرانسه

نظر عمومی و اجمالی

در قرن هیجدهم عقاید پلتبخی، مذهبی وادی تغیرات عده کرد، مرآتیت پلتیکی از شاه، مرآتیت مذهبی از کاپسیای کاتولیک، پیروی ادی از سبک آلاسپل سلب کردید. الوی پانزدهم سلطنت را یقدرت نموده ولوی شانزدهم از راضیف و بست معرفی کرد.

در تمام جدالهای مذهبی که ژزویتها، زانستهای، و پارلمانترها، برای اضمحلال بهدیگر نمودند فقط مذهب خوب شد، در ادبیات نیز اکثر سرمشتهای آلاسپل بود و مردم هنوز نظری بان داشتند، لیکن بتدریج نفوذ ادبیات انگلیسی اشکار شد و بهای تعقیب ظرافت و محسنات ادبی، طباع بسوی مطاب اجتماعی و فلسفی پیش کرده واز ادبیات احساسی علوم و کشف مسائل طبیعی پرداختند.

قسمت اول (۱۷۱۵ — ۱۷۵۰)

ظهور فلسفه

در این قسمت از قرن هیجدهم مردم از دربار و سلطان اعراض کرده و انجمن های فلسفی تشکیل دادند، و اگر کاهی بدربار میرفتند. فقط برای این بود که وعده کاهی برای بحث در مطاب فوق داشته

باشند و خانه‌های را که سلطان واقعی مملکت بودند ملاقات نمایند. در این قرن نفوذی تازه و قوی پیدا شد و آن نفوذ بول بود. اغلب اشخاص محظوظ، مانند ولتر Voltaire. برای این‌که استقلالی داشته باشند، و بفراغت بتوانند زندگی تردد و فکر نمایند، سرمایه برای خود تهobil کردند.

در نوشتگی‌ات نیز چندین جریات مخالف ظاهر شد و غالباً جریان‌های کوناکون. دریک نوشته، یعنی در یک اثر نویسنده، پدیدار می‌گردید، مثلاً در کتاب (هانریاد) ولتر؛ اثری از تراژدی کلاسیک پیدا بود: در کتابات موسوم به (مراسلات ابرانی) Marivaux و ترسکیو Montesquieu، یک جریان جدید: در کمدی ماریو Marivaux نوافی تازه ظاهر گردید. که اگرچه خنده‌ای صعبیمی و بلندی منزل کمدی‌های مولیر را باعث نمی‌کشت، لیکن تبعیمهای خفیف و مودی را در لبها ظاهر می‌ساختند.

در عوض خنده مردم عموماً حاضر برای آریه بودند. رمان‌های (ماریو) خبلی، اشک از چشمها جاری گردند.

در خلال این احوال فلسفه، یعنی امتحان آزاد، یعنی حقبت مثبت و ذوق علوم، اتقاد مذهبی و اجتماعی ظاهر شد، کتاب (مراسلات انکابسی) که ولتر نوشت عقاید انکابسی را انتشار داد. کتاب (ملاحظات، و روح القوانین) موتسلکیو مردم را بجدال بلندی عادت داد و رهنمائی گرد.

قسمت دوم (۱۷۸۹ - ۱۷۹۰)

جلال فلسفی

بعد از کاردینال فلوری، که فرانسه را زنده نگاهداشته بود، کار مملکت بدست درباریان و شارلانانها افتاد، سلطنت قوای خود را

ضعف و شکست‌ها و بدجایی‌های بیشمار برای مملکت و ملت تهیه نمود : در خارج مملکت ، دولت فرانسه کانادا و هندوستان را پس از جنگ ۷ ساله ، از دست داده و در داخله ، با وجود وزرا نی چون (شوازل) و (تور او) ، اغتشاش و خودسری در همه جا قد بر افراد ، پارلمانها بجای اتحاد ، با یکدیگر مخالفت کردند .

فقط در این هرج و مرچ عام ، افکار فلسفی قوتی تمام یافته و غایب نکرد ، یعنی طرفداران خود را تایای تخت سلطنت پیش برده و در بنیان آن ریشه راند ، بقسمی که اوی پانزدهم ، با کوشش زیاد ، توانست از انتشار دایرة المعارف جاوی تیری آئند ولوی شانزدهم موفق نشد که نمایش تیاتر (عروسی فیکارو) را منع نماید .

دیگر نویسنده‌کان وظیفه خورهای دربار نیستند که تملق بکوینند ؛ همه آزاد و مستقل فکر می‌کنند و قوای نیرومند خود را بکار اندانخته‌اند . قوائی که باعلی درجه توانا ود : اول برای اینکه بواسطه اشتمار در اروپا ، نویسنده‌کان منزلتی بلند در مملکت خود بدست آندره بودند هنلا کاترین دوم ملکه روسیه و فردیل دوم سلطان بروس ، ولتر و (دیدرو Diderot) را بدربارهای خود بردند .

دوم برای اینکه ایجاد دایرة المعارف بانان مرآتیت داده ، همه بطریق یک نقطه اصلی یعنی تهیین خسارات وارده بواسطه رژیم حاضر سلطنت و منع ازانلاف سرمایه مملکت ، سرکوبی قوای مذهبی ، آزادی عقیده و تکلیف و ترقی ، سیر می‌کردند ، این بود مقصود حقیقی از نکارشات ولتر ، بوفن Buffon ، بومارش Beaumarchais وزان راک روسو J.J. Rousseau .

علوم شیمی و فیزیک ، علم طیقات الارض وغیره انبساطی بعمال یافت قرن ۱۸ قرن عملیات است . قریبی است که انقلاب فرانسه تیجه

حتمیاً نیست تویسند کان بیهوده سعی کردند که از متقدمین خود ، در امور صنعت و افکار ادبی ممتاز باشند و بله از آنها جدا شوند بعلّس کارهای آنان را تکمیل نمودند و پیشرفت در فلسفه علم اجتماع ، طبیعتیات و غیره بی اندازه میدان متقدمین را اوسع داد و آنان را تقویت نمود . از طرف دیگر ، بواسطه جدال و اعتقاد ادبی و فلسفی دو صفت پزرگ بادیات فرانسه الحاق شد یکی و ضوح و روشنی دیگر دقت و خرد بینی ، آنچه سبک قرن هیجدهم که در ظاهر درخشان و در باطن خیلی سطحی است ، هیجان انگیز نبوده و احساسات را نمی پرورداند است اما ظور روسو حرکت قطعی را داده و شناسایی طبیعت و محبت به مایلات عشقی را تعلیم نمود و باین ترتیب نهال ادبیات که از شیره قدمای یونان و رم تقویت میشد در این قرن از يك شیره قوی تری روح خود را جوان و نیرومند یافت .

این بود مقدمه که بطریق نظر اجمالی ، از قرن هیجدهم نوشته گردید بس از این مقالانی راجع باین قرن فیلسوف ، باین قرن طبیعی ؛ این قرن منکر مذهب که مادر انقلاب بات پلتیقی و مذهبی فرانسه و فرازندۀ رایت سه رنگ آزادی و ریشه انقلاب ادبی را نیستم است فکاشته خواهد شد

رشید کرمانشاهی - عضو دانشکده



بزرگان

لامارتین A. de La Martine

۱۷۹۰ - ۱۸۶۹

- زندگی -

الفونس دلامارتین در ماتن Macon متولد شد خانواده او ترجمه خوبی بزرگ و از نجای مملکت نبودند لیکن بسیار قدیم بود. سالهای طفوایتش در کنار مادری خوش قلب و هوشیار و پدری ساده طبع و خواهرانی زیبا بیان آمد. تحصیل مقدماتی او بزودی تعطیل شد و جوان وقت خود را بطالعه کتب راسپی. روسو، شاتو بریان گذرانیده ایامی نیز بر این جوان بگذشت که همه را در فکر و در شکار بود و شعر ادبی بود با دوستی بسوی ناپل مسافت آرد و در بازگشت قراول مخصوص لوی هیجدهم شد و پس از چندی زندگانی صحرانشینی خود را شروع کرده هوای سالم و سکوت ویکاری صحراء، عشق را در دماغش ممیا ساخت بقیه که در اولین ملاقات بمادام شارل شیفتہ شد و او را در تمام اشعاری که حقیقته غزلات او هستند بنام (الویر) بستود ولی مرک شوخ چشم معشوقه را ازاو بستاند و فراق دائمی و هیجان جدابی نظم نویس را شاعر واقعی گردانید کتاب (رازنیاز) در سال ۱۸۲۰ از طبع شکسته و داغ فراق دیده او قراوش نمود.

افتخارات ادبی

در این هنرمندان لامارتین دو اسبه در عرصه افتخارات ادبی تا ختن آورد کتابها و قطعاتی را که پس از کتاب فوق الذکر انتشار داد همه بر افتخارات افزودند چنانکه در سال ۱۸۳۰ شاعر جزو آکادمی گردید و بایک مال اندیشه درستی از جدال ادبی که در آنوقت اشتهال داشت

دوری آزید لوی هیوجدهم اورا سفیر فلورانس کرد و چند سال بعد از فراغت از این ماموریت بازن و دخترش مسافرتی بایتالیا و یونان و شام و فلسطین آرده و بواسطه مرک ناتهانی دخترش مجبور به رأجعت شد و بعدهن ورود به فرانسه ایالات شمالی اورا و کیل پارلمان نمودند از اینجا زندگانی پلیتیکی او شروع میکرد.

افتخارات پلیتیکی

چنانکه داخل جمال ادبی نشد در کشمکش‌ای سیاسی نیز مداخله نمود بقول خودش (در سقف عمارت منزل کرد). فصاحت و بلندی فکرشن باو مرتبه عالی دادند. خود را بطرف عة‌آبد دمو آراییک متمایل دید و در تاریخی که بنام (زیروندنها) نوشت خوبی افکار انقلاب بزرگ را تصدیق کرد چندی وزیر امور خارجه بود و ریاست حکومت موقتی را نیز به عهده آرفت و محبوب ملت شد چنانکه در موقع انتخابش باین شغل بزرگ صدای زنده باد و بازک گف زدن از هرجا برخاست ولی پس از انتخاب زنرال کاویانیک، لامارتن معزول شد و فراموشی سایه عمیق خودرا بروی افکند.

ایام پیری لامارتن از سهوم فقر و فاقه زهر آین شد زیرا که جوانمردی و سخاوت ذاتیش خیره برای ایام پیری باقی نهذارده بودند مجبور شد نزد آتابفروشان احیر آردد تا آفایت معاش خویش نماید. و پس از آنمه افتخارات ادبی و پلیتیکی باین خواری عمر را پیان رساند، بالآخر دولت مقرری مختصری باو احسان آرده که دو سال آخر زندگانی را براحت بگذراند.

نوشتجات مهم او عبارتند از (رازو نیاز) و (رازو نیاز جدید) (توافق شعر و مذهب) در انظم و چندین رمان عشقی و تاریخ و مراسلات در نثر.

۱ خلاق

نمایشات محبتی که از طرف مردم درباره لامارتن میشد نه تنها بواسطه هوش سرشار و فکر قوی او بود بلکه بیشتر برای حسن خلق و صفات نایاب این شاعر بزرگ بوده است.

این شاعر روحی داشت. همیا برای هر قسم هیجانی. تحصیلات و طالعاتش اورا بی انداره بود. و متفکر کرده پرورش مادر نلب اورا بسیار واقعی و رحیم ساخته بود. گردش ونشستن در مزارع سبز و تماشای ستار کان در خشان واقع غم انگیز شاهکاری و تنها می دانمی آرزو ها و پروگرامهای همیشکی او بودند.

با این قسم این شاعر، بدرجه مالیخولیایی ادبی رسید بدون اینکه بر نجھهای فرمایه دنیا اعتماد نماید، روحش پاک تر از آن بود که از هر ضمیری محیط در آن آذی پیدا شود (ربرا که روح شاعر آتش است و بسیار زاد هرجه را که بی سیاه کردنش در آن بیندازند) او عادت دارد بلندترین طبقات خیال سیاه کرده و بدبختیهای دیدار اینظر نمی آورد، مسائل ادبی

طریقه لازم بود که مکونات نیز و دردهای پنهانی خود را باز واسطه اظهار دارد لاما رین شاعری را انتخاب کرد.

ولی نه آن شعری که پیش از او ممول بود یعنی شهری که از کوه پارناس بواسطه چنگ هفت تار حد او ند شمر بشخصی الهام شود! بلکه چنانکه خود میگوبد: (تارهای قلب انسانی که بواسطه تموجات بیشمار احساس شخصی و طبیعی بصدای بیانند، چنگکی است که لائق من است)

این اشعار صنعت نیستند بلکه قسمی هایی هستند که لامارتن بخود میدهد چنانکه غالباً اشعارش در اینه این پشت اسب یا پنده در راه سروده شده اند، بخلاف دیگر شاعران؛ لامارتن میگوید اگر من فقط شاعری بودم فرزند لایقی برای این آب و خاک نمیشدم، او خود در فقط دوستدار شهر میخواهد و شاعر نمیگوید، نوشتجات لامارتن بایکدیگر تفاوتی دارند همه از چهار چیز اصلی احداث میکردند: عشق، غم و طبیعت، و مذهب. اولین و دومین اورا در نیز میدهند و سومین و چهارمین تسلیتیش میفرستند عشق جهانسوز تولید غم میکند، غم شاعر را بصحاحا در آغوش طبیعت میکشاند، و طبیعت مظاهر خدا و مذهب است و باعث تسکین هیجان روح میشود، در یلتیل لامارتن اول شاه پرست بود و در مدح شارل دهم

و تهییج او بارادی مملکت شعرها سروده ، اما بعد بواسطه تمایلات قلب پاکش بطرف ملت برگشت و در راه مساوات و آزادی رنجها برداشته بود و چیزها نوشته و خاق را به برادری و دوستی مذهب تحریص و اصیحت نمود ، بعقیده او برادری باستی از سرحدات مملکت نیز گذشته وهامل همسانگان نیز بشود . وجمله و کیفیت ما آلمان را هیچ نمی بیند (غرور و کیفیت فقط سرحد و وطنی لازم دارد ، مساوات و برادری وطن و سرحد نمیخواهد) ولیکن این نوشتجات اکرجه در جریانهای ادبی قبل از سال ۱۸۴۸ محل بلندی برای لامارتبون تهییج میکنند و اوزا بر درجه عالی جای میدهند و لیکن باقی خارات واقعی او چیزی نمی افزایند ؟ اتفخاراتی که او را یکی از بزرگترین شعرای فرانسه کرده اند و آن ترجمانی قلب انسانی است ، افکار لامارتبون ، چیز هایی را که حیال کرده و نظم آورده ، همه مثل امر ض مسربه بخوانند یا شنوند اگر وسرات میکند شاعری لامارتبون همه حیال است و ملاحظات طبیعیه ندارد و اگر احتیاج پیدا میکرد که بحث واقعه را شرح بدهد با کمال اختصار نشان میداد و از دایره خیال صفحه حقیقت و ظاهر حال یابی بیرون نمی نهاد ، و همین تهمیم حیالات باعث شده است که چون از شخصیات چیزی نمی کوید هر کس که اشعارش را میخواهد و در احساساتش تفکر مینماید دل خود را در میان دل لامارتبون ملاحظه میکند نوشتجات نظری او ، رمان و تاریخ و مراسلات برای هر شاعری غیراز او سرمایه جاودانی اود در ادبیات ، اما برای لامارتبون چیزی نیست و باقی خارات او چیزی نمی افزایند .

چنانکه خود میکوید لامارتبون شاعری است که مردم پس از روسو و شاتو و ریان انتظار مقدمش را داشتند ، لامارتبون در ۱۸۲۰ مرکز توجهات مردم بود و اشعار هم انگیزش دلهای رنجور آن زمان را بیجان میورد ولی پس از طفیان ویکتور هوکو و گوتیه Gautier که سبکی جدید و بهتر میخواستند و انقلاب نزدک رمان قسم را بنامی نهادند ، لامارتبون فراموش شد و جز در موضع غم و تفکر کسی باز گشت نکرد ، و همه بطرف اشعار طبیعی ترواضع ترسور گرفتند قر - یعنی اشعار هوکو - میل کردند . اشعار لامارتبون که مترجم احساسات عمیقه دل انسانی است هر کسی را مثل صدای دوستی مکوش ویرسد و مثل انعکاس احساسات خود آن شخص است . اشعار لامارتبون مارا تسلی میدهد و مارا بالآخر از انجایی که هستیم برد و در طبقات بلند مرتبه خیال پرواز میدهد ، این نتیجه از رگی است که لامارتبون از شاعری خود گرفته و خودش نیز بهمین مقدار پیشرفت راضی و قانع بود . رشید کرمانشاھی - عضو داشکده

اوپرایت

- از دریچه روح -

صیحکاهی درین الطاویل که راه شمیران میبیمودم جانب مشرق افق را ملاحظه نمودم روشن شده چنانچه کوئی کوره در پس آنوه لب خود را بر افراده . نقاط نزدیک به خود فرمز ، از پس ان طلائی دورتر ازان سفید واند کی بعد تمام قسمت شرقی آسمان خاکستری رنگ میباشد . ستاره صبح که مانند یک قطعه الاماس میدرخشید بتدربیح ضعیف شست و چیزی نکردشت که قلل سلسله های غربی البرز طلائی رنگ شدند و نیمی از قرص خورشید مانند خرمن آتش در مجمر بیچده در ابرهای سفید نمایان شد ، سریوش یامقنه ملائی کوه ها که بر چادر لاجوردی ازان افتاده ، و بدیدار شدن خورشید بازه شکوه ، زمین و اسمان را رنگی بدیع میداد ، دست استاد هر چیزی را چنان ترتیب داده بود که جمال و جلال بیتی را در آخرین سرحد عظمت ظاهر می ساخت .

بعضی اشخاص هر آن اینکونه مناظر را نمی بینند ، هر کاه انها را به بوستانی پراز آفل ببرید ، هیچ چیز نخواهد دید و جز سخن های سخیف کوچک چیزی نخواهد دافت .

اما برخی دیگر حتی درستک ها ، در خار های صحراء در استخر های را کد ، در دره های خالی از سکنه قشنگی و جمال مشاهده مینمایند . و حقیقت این است که دنیا پراز قشنگی ، خوشی ، روشنانی و پیویخت است .

اما باید این قشنگی و زیانی ، جمال و جلال را که در تمام موجودات است درک کنیم ، و روح خود را ازان ممتع نمائیم ، مومن حساس فونو گراف صدا را ضبط مینماید و هر وقت بخواهیم از را تکرار

مینماید ، لیکن دماغ انسان از هر تعبیه بشری حساس‌تر است ، جمیع مناظر فرح انگیز طبیعت ، اواها و نغمه های پر از خوشی را دماغ ضبط می‌کند و هر زمان بدان رجوع کنیم مارا از اثرات آن ممتنع خواهد نمود .

در تحت تأثیر کتب خوب ، نقاشی های بدیع ، نواهای طرب الگیز موسیقی ، صفحه های حساس دماغ تمام آن احساسات را ضبط و متعال مینماید ، هر قدر از اذکار قشنگ دردماغ خود بیشتر جمع کنیم بیشتر بمشاهده آناری که اطراف مارا آفریده اند موفقیت حاصل خواهیم آورد ، و هر قدر از این کنیجه‌های روح بیشتر استفاده نماییم ، زندگانی و حیات ماخوش‌تر و سعادتمندتر خواهد بود ،

مخز و دماغ ما مانندالت موسیقی می‌باشد ، هر کاه یک اراده ماهر ، حساس افرا بنوازد نواهای قشنگ و بدیع ، نغمه های وزوز و متناسب خواهیم شد ، فرمی که باطیعت آنکه وهم او از است ، فکری که قشنگی یک شب تابستان را درک می‌کند و از این باسخ می‌گوید ، نوار ترنم آنکه راهم درک می‌کند و روح او بیزمانند ساز که آواز را جواب میدهد ، خوشی های طبیعت را باسخ خواهد گفت .

بعضی سازها از کوک می‌افتد و هر آن س انها را بنوازد جز نوای مخالف ، صدای ناموزون چیزی نخواهد شد ، چنین سازی نظیر مخز و دماغی است که به افکار رشت و تپره و خیالات تاریک و بد بین پرورش یافته ، با وجود این همان طور که هرسازی گاه گاه یک صدای شیرین قشنگ میدهد ، هر دماغی ایز در تحت تأثیرات طبیعت بعضی اوقات احساس و عاطفه شرافتمندی ظاهر می‌سازد .

زیرا در هر دماغی زاویه و گوشه ایست که افکار عالیه ما در آن ذخیره است در این زاویه ، مقدس‌ترین افکار و یادداشت های

خود را ضبط مینماییم، صور مادران ما، نقش دعاهایی که در کودکی کرده ایم و اثر امید هایی که در طفولیت داشته ایم - تمام در این آوشه جمع و ذخیره است - در این حجره نهانی مغز، مرام های بی ایش زندگانی خواهد بود و منتظر نور آفتاب میباشند که انها را زنده و شکافته نماید، این حجره نقطه مقدسی است که باید با احترام بدان ورود کرد، بدب و احترام بآوشه نشست، واز نکهت رویا های با کیزه، و افکار بلند ازرا عطر آلود نمود، هر آونه عاطفه شرافتمند، از قبیل عشق و محبت در زوایای این حجره منزل دارند، این سفینه روح است که از میان تمام طوفانهای عالم مارا سلامت بیرون میرد و از خطرات مرک و زندگی مارا بی هراس نگاه میدارد.

هیچ آس در این حجره نهانی جز مالک آن قدم نمیتواند آزارد در این جایگاه همه کس نامیحرم است، زیرا، تمام ما اسرار و راز هایی داریم که حتی دوستان و عزیزان خود را در آن شرکت نمیدهیم، بعضی اوقات ممکن است رفقا و میتوان خود را تا آستانه این حجره بیرون و از دور نگاه و آوارهایی که در آن است، شکوفه های شکافته بایش مرده شده ازرا اشان دهیم ولی بیش از این چزی نخواهند دید، حتی وقتی که رمیزیم جمیع آواره هایی که در اینجا داشته ایم با خود میریم و آن را در نزدما همان عزت و عده های حیات اینده را دارد.

وظیفه هر شخصی این است که غالباً بدین حجره داخل آردد ایا فایده رفتن به مسجد و شنیدن مواعظ غیر از این است که مارا اندکی از خیال های دنبوی، از آلایشات پست منصرف میدارد و فرصت میدهد که هر کس ضعف نفس خود را احسان و در صدد علاج آن برآید. بعضی اشخاص هر آن بمسجد نرفته هم بدی که دست انسانی انها را ساخته است نمیدهند، لیکن بگمک این حجره دماغ وظیفه بند کی

را در جنگل‌های بزرگ ، و صحراء های وسیع ، چمنزار های قشنگ بجا آورده اند ، طلوع آفتاب و ماه ، مشاهده ستاره کان ثابت و سیار که مانند الماس منلائی در یک طاق مقوس لاجوردی میدز خشنند نزد انها بزرگترین ابتدی از کبریائی بروردکار بوده ، و ملاحظه مناظر طبیعت از کوه های عظیم الجبه ، درختان سبز وادیهای خرم تابیا بان خاموش سنهای بزرگ و کوچک ، هزاران حشرات ، و ملخها ، سوسмар ها ، پروانه ها ، پرپره ها عظیمترين مسائل آبتدی را برای انها حل نموده و در آن تنهائی و وحشت در تحت تأثیر عواطفی آدمها انرا به حجره پنهانی تعبیر کردیم در آمده ضعف خویش را متذکر شده و در همان دم قوانی را که یزدان برای غله بدان ضعف عطا فرموده احساس کرده اند .
 کسی که دل شدسته و نومیدنده ، و دنیارا تیره وزشت می باشد ازان طبقه هستند که ابواب این حجره بنهانی را بروی خود قفل کرده اند ، میدانند که دیوار عمر را زاری واشک شست و شوی میدعد لکن فراموش میدانند که از زاری رحمت و از رحمت محبت و از محبت امید و از امید حیات و خوشی تولد می باشد .

ایا شیرین قرین و دل چسب ترین او از ها آن نیست که از افکار میحزون حکایت مینماید ؟ آیا نی را شنیده و ناله های وی را گوش داده اید ؟ و تأثیر زاری های وبرا در مریض عشق ، در ییمار تبدیل مشاهده کرده اید ؟

حزن و اندوه ، یاد روزهای خوش کذشته را مجسم میدارد و برای آتبه ایام شیرین و سعادتمند دیگری را وعده میدهد ، نواهی دلسوز می‌توید ایام کذشته کذشت ، میحن و مصائب ، شادیها و خوشی های انها بارستند ، ازان کار و انها اثری نیست ، اینک روزهای کنونی عمر را غنیمت شمار و از زندگانی آینده بربخور دارشو !

اَکر زمستان نبود چَکونه میتوانستیم خزانی شدفت انگز بهار
وقابستان را قدر بدانیم ؟

بی تحمل رنج و مصیبت چه قسم خوشی و سرت کامل ممکن است ؟
باران و برف و طوفانهای شدید هر یک بموسم معین خود میباشد
اما باد همانها است که نسیم بهار و تابستان را پرندهت مینماید .

دریچه روح را هر روز بکشا و افکار خود را به حجره پنهانی
آن بفرست تادر انجاقوت و دلیری کسب کند و لکه ها و وسخ های
قلب را بالشک های حزن و آندوه بشوید و سپس یه‌ام های امید بخشن
از یک آتیه سعادتمندی بیاورد .

س . م . ناظمی

— از افکار بزرگان قدیم —

سرد است روز گار و دل از هر سرد ، نی
می سالخورد باید ، ما سالخورد ، نی

از صدهزار دوست ، یکی دوست دوست نه
وز صد هزار مرد ، یکی مردم مرد ، نی
شاعر بخاری



از آثار شیلار شاعر آلمانی

ویلیام تل — و سبب •

(این بردۀ از دراما موسیوم به (ویلیام تل) نقل شده است و سلر حاکمی است اطربیشی در سویس که بطوری وحشیانه و بقایاوت با سویسیها سرک نموده است که آنها مستعد شورش ساخته بروای انکه مردم سویس را بیشتر توهین کرده باشد کلاهی برنوك نیزه اسب او و داده و حکم گرده است هر کس از آزاره بگذرد در بردار آن کلاه خم شده تعظیم نماید !)

- ۱ -

پرده نلا می‌رود ، منظره چمنی نزدیک الند رف نمودار است ، در جلو درختانی چند و در عقب کلاهی برنوك نیزه و یهلوی آن دونفر سر باز مسلح اطربیشی — فریشاردت — ولو تو هله — ایستاده‌اند ، تل آه‌انش در پکدست و دست طفتش ، والتر ، در دست دیگر وارد می‌شود — :

والتر — او بدرجان این کلاه را بر سر آن نی می‌ینی ؟
تل — مارا بکلاه چه کار بگذار برویم .

(فریشاردت ، شمشیرش را آخته راه را سد می‌کند .)
فریشاردت — هالت ؟ — بنام امپراطور شمارا امر می‌کنم باستید تل — (نوک شمشیر او را گرفته) چه می‌خواهید ؟ برای چه مانع عبور من می‌شود ؟
فریشاردت — تو از حتم سریچی کرده — از عقب من بیا .
لو تو هله — در برابر کلاه تعظیم نگردی .

تل — رفق ؟ بیوده مانع راه من مشو .
فریشاردت — خیر باید بمحبس بروی — زو دباش

والتر — چه ؟ بدرجان چه می‌خوید ؟ محبس ؟ آی مدد ای کمک . (با متنهای قوت خود فریاد زده امداد می‌طلبید) ای مردم ، ای غیر تمدنان ؟ بیایید ! بفریاد چو سپید . (عور اینوقت رسولمان تشبیش مو پترمان لاظر کایسا باسه آفرز دیگر و آزاد می‌شوند .)

پترمان - دیگر چه خبر است !

رسلمان - برای چه اینه درا گرفته اید ؟

فریشاردت - با امپراطور خیانت کرده است .

تل - (اورا به نف گرفته میکوید) چه ! من خیانت آرده باشم ؟

رسلمان - رفق اشتباه سرده این مسیو تل است آدم امین و درستکار و رعیت باوفی امپراطور میباشد .

والتر - (بدر بزرگش فیورست را مشاهده میکند بطرف او میدود) پدرجان اینها پدر مرا دستیز آرده اند :

فریشاردت - زودباش ، بمحبس .

فیورست - صبر کنید .. من ضامن او میشوم ، تل ترا بخواه واقع شده است .

(ملشناهل و استفسر رفقای تل وارد میشوند) لوتو هله - بدلاء دولتی تعظیم نکرده است .

فیورست - آیا باید برای این امر بمحبس برود ، باید من ضامن او میشوم ، مرا بیرید و اورا رها کنید .

فریشاردت - بهتر است که ضامن را برای خودت نکاهداری عنقریب پرای توهم لازم میشود ، ماباید تکلیف خود را انجام دهیم ، خود باشید ، بیریدش .

ملشناهل - آه دیگر این را نمیتوان تحمل نمود . ظلم است آنقدر است . آیا باید ایستاد و تماشا نمود که تل را در برابر چشم ما کشیده بیروند ؟

پترمان - ما الان قوی تریم ، رفقا اینمه خواری تحمل نکنند عمشه ریهای ما اینک در ققای ما ایستاده اند .

فریشاردت - گیست که جرئت نافرمانی ام را نایب السلطنه را داشته باشد ؟ (سه نفر دهقان دوان دوان میستند میکویند) ما نهنه حاضریم .

همه باهم - نمیگذاریم - آنها را متفرق میکنیم . تل - نه ! نه ! خودم این مهم را کفایت میگویم ، دوستان عزیزم تصور میکنید که اگر من بخواهم بزرور و قوه با آنها مقابله نمایم از شمشیرهای سست آنها میترسم ؟ ملشتهال - (به فریشاردت) به بینیم چگونه تو جرمت خواهی کرد اورا از میان ما پیری .

فیورست و استفسر - آرام ، آرام ، رفقا آرام ، فریشاردت - (فریاد کنان) به : به ! سرتشی ! طغیان ! (صدای شیبورهای شکاری از خارج شنیده میشود .)

زنها - خاموش و کب نایب السلطنه است .

فریشاردت (بصدای بلند فریاد میکند) شورش ، عصیان .
استفسر - انقدر فرباد آن که حلقومت پاره شود ، پست

فطرت دنی !

رسلمان و ملشتهال عزیزم آرام ، قندهارو !

فریشاردت (با صدای بلندتر) آی مدد - مدد - بیائید بمعد - برای انجام فانون .

فیورست - نایب السلطنه میابد - حالا باید منتظر بدتر از آنهاشد (ژسلر نایب السلطنه امپراطور اطربیش درسویس سواره وارد میشود - بازی شکاری بروی ساعد همراه او رو دلف میر آخور او - برقا ، یکی از خانم های اطربیش - رو دنر ، چوانی از اشرف سویس . سایر خدم .. و سربازان از عقب او که با نیزه های خود دائره گرداند آن جمع نشکیل میدهند .)

رو دلف - میر آخور (پیش میباشد) - خبردار راه یدهید -

ژسلر - این بی سر و بیان را بیکطرف بران . کیستند ؟ چرا م اینطور از دحام کرده اند ؟ آن بود امداد میطلبید ؟ (رو به فریشاردت)

تو آیستی؟ این مرد را برای چه گرفته؟
 (دوین گردانیده باز را بدهت یکی از نوکرها میدهد)
 فریشاردت، قربان - من سربازی هستم که بفرمان بند کان
 عالی بقراولی پهلوی این کلاه استاده ام، این مرد را در حالتی که با کمال
 اعتمادی از این راه عبور می‌کرد توقیف کردم اینکه این جماعت
 مهخواهند بزور اورا رها کنند.

ژسلر - (بعد از احظمه تفکر) مسیوتل! به امپراطور تعقیر
 میدمنی؟ و بمن که نایب السلطنه او و فرمانفرمای معاشرت هستم بی
 اعتمادی مینمایی؟ -

تل - استدعا دارم مرا عفو نمایند زیرا که حرکت من از
 دوی غفلت بوده است نه از اعتمادی.

ژسلر - (بعداز مدتی تفکر) شنیده ام که تو تبرانداز
 ماهری هستی و بر همکنان درنشانه زدن سبقت میدبری؟ -

والتر - آری چنین است - آقا - پدرم درمسافت یکصد ذرع
 میتواند که سبب را بر درخت هدف نماید.

ژسلر - تل - این طفل پسر تست؟

تل - بلی آقا.

ژسلر - فرزند دیگر هم داری؟

تل - بلی آقا یک طفل دیگر.

ژسلر - از این دو کدام را بیشتر دوست داری؟

تل - هر دو را بقدر یکدیگر دوست دارم.

ژسلر - بسیار خوب - تل - اگر تو میتوانی که سبب را از
 مسافت صد ذرع هدف نمایی باید که در حضور ما ثابت کنی - آمانت
 را بردار که آویا همان است که همراه داری. بسیار خوب باید سیبی

در فرق سر این بچه گذاشت و نشانه نمایی . اکن من ترا خبر میدهم و خوب باید قراول بروی و سبب را باقیر اول باید بزنی والا اکر خطای کنی سرتو جرمانه خطای تو خواهد بود .

تل - آقا . عجیب چیز نزد کی از من میطلبید ، بر فرق سر بسر عزیزم . نه ! نه ! مسیو . امیدوارم آن چون امری ننماید - خدا را - شما هر گز از پدری نخواهید خواست که بیک چیز کار خطیری مبادرت ننماید .

ژسلر - تو باید که سبب را بر تاریک او نشانه کنی . من حتم کرده ام و باید اطاعت شود ، نخورد ندارد .

تل - چه ! فرق فرزند عزیزم را نشانه کنم - بسرم ؟ باره جگرم ؟ نه ! هر گز این نخواهد شد ، مردن نزد من آسانتر است .

ژسلر - باید اطاعت کنی . والا خودت و سرت هردو هلاک خواهید شد .

تل - آیا باید من بسرم را بدست خود بکشم ، آقا شما اولاد دارید ، از محبتنی که در دل پدری جای دارد بیخبر بدم .

ژسلر - آه پرهوشیار و محظوظ شده ، من شنیده ام که تو مرد حاده جوانی هستی نه از قبیل مردمان متعارف ، همواره طالب چیز های عجیب غیر معمولی ، اینک من برای شما کاری عجیب و تازه بپیدا کرده ام دیگری آن بود شاید از زیر آن شانه تمی میگرد لکن شما البته شجاعان پیش رفته و از انجام خواهید داد .

برقا - آه . قربان - بیش از این با این مردمان بچاره شو خن گذنید ، بینید چکونه میگرند ، چطور رونک از رخسارشان پریده است این بچاره ها بشو خن های شما آشنا شده اند .

ژسلر - که بشما گفت من شو خن میگم . اینک سبب .

باقیه دارد - اصغر هیرا زی

سشت آثار اساتید

متقد مین

- حماسیات -

هنکام کلست ای بدور خچون گل خود روی
 هر نله رخ خویش بیا غ اندر گل جوی
 هر نک رخ خویش تو گل یابی لیکن ؛
 هچون گل رخسار تو آن گل ندهد بوی
 مجلس بلب جوی بر ای شمسه خوبان
 کز گل چو بنا گوش تو گشته است اب جوی
 از مجلس ما مردم دو روی برون کن
 پیش آرد گل سرخ و فرو کن گل دور روی
 باغی است بدین ذینت آراسته از گل
 یکسو گل دور روی و دگرسو گل یکروی
 تا این گل دو روی همی روی نماید
 زین باغ برون رفتن ، مارا نبود روی

بونصر، تو بر پرده عشق رهی ذن
 بو عمر، تو اند رفت گل غزلی گوی
 تاروز بشادی بگذا دیم که فردا ؟
 وقت ره غزو (۱) آید و هنکام تکا پوی
 ما را ره کشمیر همی آرزو آید
 وز آرزوی خویش نتایم یک موی
 گاهست که یکباره بکشمیر خرا میم
 ازدست بتان پنه کنیم از سربت گوی
 شاهیست بکشمیر، اگر ایزد خواهد
 امسال نیا رامم تاکین نکشم زوی
 غزو است مرا پیشه و همواره چنین باد
 تامن بوم از بدعت و از کفر جهان شوی
 کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو
 خوشت بود اذ باغ بهار و لب مرزوی

(۱) هزو بمعنی جنک مقدس است، هزا نیز همان است و فاعل آرا هازی کویند - حملات و هارها و تصرفاتی که از طرف مسلمین بعد از صدر اسلام در ممالک همسایه واقع می شد بنزو و هزا تسبیح شده و مثل جهاد که در صدر اسلام مقدس شمرده می شد هزو نیز در قرون سوم و چهارم هجری مقدس بوده است.

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند
 به چون بکمر کردن من دسته شب بوی
 غادی چو چه مورد چگان تناک در این راه
 به چون بحضور ساخته از سرو سهی کوی
 مردی که للاحی بگشد چهره آن مرد
 بر دیده من خوبتر از صد بت مشکوی
 بر دشمن دین تا نزنم باز نگردم
 ورقعه او ز آهن چیزی بود و روی
 بس شهر که مردانش با من بچخیدند
 کامروز نه بینند در او جز زن بی شوی
 تا کافر یا بهم نکنم قصد مسلمان
 تا کبک بود نگذرم از وادی آهوی
 از دولت ما دوست همی نازد گو نازد
 بر ذات خود خصم همی موید گو موی
 (فرخی سیستانی)



که بستی کسی زمرک نجست
 بسته او را بخشگی آرد شست
 تا بروز اجل نگردد پست
 تا بدیدند در مصاف شکست
 دان که در پیشکه بحق فتشست
 که میان جنک دا چوتیریست
 که قضا اندر او درست نرست
 سر گردان ز حمله چون سر مست
 تینغ بران ز خون چوشاخ کبست (۱)
 کشت پیچان مرا چو مار بdest
 که بسی دل بتو بخواهم خست
 ور کنی احتزار جایش هست

یا بجهبی همی ز شادی خون

یا بلرزی همی زیم شکست

(مسعود سعد سلمان)

(۱) شست - تو ر ماهی گیری

(۲) کبست - کباهی است تلخ که بعمری حنظل کوئند و بیوست نیشکر را نیز کبست خواهند و دو
لین شعر منی تلخی را نمیدهد و منتصود لون آست .

متوسطین

متوسطین

متاسفانه متوسطین از فتنه مغول بعده بواسطه مغلوبیت
محیط ابد اشعار حماسه، نسروده اند و در عهد قاجاریه نیز
 بواسطه مغلوبیت‌ها، در جنکهای قفقاز و مردن روح حماسی و
 تربیت سفها و حرمان شجاعان، اشعار حماسی و فخیم بندرت در
 میان اساتید یافت می‌شود - فقط در میان متاخرین یکه، دو نفر
 از اساتید کاهی شعری در حماسه گفته اند ،

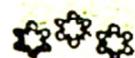
متاخرین

مراچه گونی ، گوئی زبان گویا نیست ؟
و یادل و جگر و بازوی توایا بیست ؟
هر نه ، افضل نه ، دانش نه و حماسه نه ،
فلمه ، تیسم ، یاطبع کیتی آرا نیست ؟
مرا هزار هنر هست وز هزار فیرون ؟
ولی چه حاصل چون مردکار فرما نیست ؟
زدجه تا بلب هیر مند شد هـ لوم ؛
که بخت مرد هنر پیشه هیج و آلا نیست ؟
کنون دوم امراق و جزاین نخواهم گفت :
که هرز کرمان دریاست ، دشت و صحرا نیست !
« شدم بدريا هو طـ زدم » ندیدم در ،
گناه بخت من است این ، گناه دریانیست !



بسیار بار تیبع ~~کشیده~~ است بازوم ۱
وندر مصاف کس نبود هم ترازوم ۱

گر بهلوی مرا بشکاند روز رزم ،
صد مرد رز مجـوی براید زبهـ لوم ۱
(فتحالله خان هیبانی)



بازک الله مر حبا اهلا و سهلا خیر مقدم ۱ (۰)
ای هخار آل خاقان، ای سپهسالار اعظم!

ای زشمیرت بر روز رزم لشگرها مظفر!
ای زتدییرت بگاه بزم کشورها منظم!
مهتر از کیخسرو اندر سلطنت شاه مظفر?
بهتر از طوس بن نوذر چون تو سالار معظم!
یقول و یقین اله ان يقول:

این همان ملک خراسان است و مر زنیم روزن؛

وزناد زال زرمانده بسی سه راب و رسم!

مرد در این ملک میباشد که اندر وقت چالش،
بر دود در چشم پیل و درجهد در کام ضیغم!

مرد در این ملک میباشد که صفت آهنین را
روز هیجا بر درد مانده کرباس از هم!

و یقین اله:

مجلس عیش نو گرد جیش باشد، همتی کن،
مجلس عیشی ادشت خاوران آور فرام

(۰) این قصیده از قصاید تاریخی است، در اوخر سلطنت مظفر الدین شاه کروها نکین سردار معروف روسی فرماینده ترکستان شد، در همان اوده شهرت کرد که مشار الیه بالباس هیر و سی هراسان آمده و مراجعت کرده سپس بهجهات سترگی دو ترکستان شروع و کردار مههای قزاق در اجرا حرکز باشه انکلیپسها نز اذین و قایع بخیال افتداد بود، در همن موافق شاهزاده املا و چیه سپهسالار هازم خراسان شده و با اینکه رسینی داشت بسان سوار و سرباز شروع نموده آذوقه از ملاجین گرفته است هارا داغ کرده و هیاهوئی در خراسان راه اندخت، بمحی که از سبات هران و شاه ایران و سپهسالار ایران یغیر بود تصور میکردند برای چاوکی از حملات روس ها بطری هندوستان است، مرحوم ملک الشیرا نیز قصیده فوق وابهمین ظر سروده و از (بنی الاصغر) رو بهارا نسد دشته است - ولی حرکات سپهسالار بزودی سردم فهای بد که مسئله از چه فراد است، زیرا از سان سها و داغ اسبها و تبهه آذوقه و غیره بتفره داغ و گندم داغ و سایر خدمات دست زده، و قصیده دوم ملک الشیراقصیده حمامی طناهه مزبور و ابخری مذکور یغواهد و باشتابا خود اعتراف مینماید، و صدر اگه مددوح استفاده چی بداع حساس داده بود و در کرده و قصیده (بود بود) معروف را بتهران میفرستد که معلمین این است:

انجه از ملک خراسان این سپهسالار بود
کافرم کر ز هل ایمان لشگر ناتاو بود!

مجلسی کانجا بجوشد خون بجای سرخ ناده ،
 مجلسی کانجا بپوشد دل بروی درع آدم ۱
 مجلسی کانجا بجای تارولی در گوش آید ؟
 از شوшибور زیرو از نوای گماودم بهم ۱
 مجلسی کانجا بجای جام و خنجر تیغ و خنجر ۱
 مجلسی کانجا بجای زلف دلبز مار ارقم ۱
 مجلسی چونین بیارای و بکیر از کاسه سر
 ساغری گز خون روان بینی در او صہبای در غم ۱
 روی دین سرخی ده از خون تابنی الاصفر نخواهد ؟
 رنگ ما راز رد و روز ما سیاه و روی در هم ۱

صبوری هدک الشعرا

رباعی

مخالوق جهـان بگرک مانند درست
 با قادر عاجزند و بر عاجز چست
 سستند بکیر و دار چون باشی سخت
 سختند بکار زار ، چون باشی سست
 (م . بهار)

شعوار

ترکیب



نمائد درد و درمان هم نمائد
 نمائد وصل و هجران هم نمائد
 بهارا، غم مخور کاندر زمانه
 نمائد عیش و خذلان هم نمائد
 بتهران در، منال ازیاد استخر
 که رفت استخرو تهران هم نمائد
 شود ایران بسی آباد و ویران
 همان آباد و ویران هم نمائد
 نماید پاید چین و ژاپن هم نماید
 نمائد انسکالیسی خردمند
 نمائد روس و المان هم نمائد
 همان هندوی نادان هم نمائد
 بعید مرغ و ماهی هم بعید
 نمائد وحش و انسان هم نمائد
 سرانجام - ای پسر - آنهم نمائد
 اگرچه دیر ماند نام نیکو
 زمین کرد گردان هم نمائد داد
 بتوفد توده این نجم ساکن
 قنادیل فروزان هم نمائد داد
 بر این افراشته سقف مرصع
 بجز یکذات کاصل کایناست
 صور و اسماء واعیان هم نمائد
 بد و خوب جهان اندر زوال است!
 پس این جنله و جدال ما خیال است!

ندیمای سعدت

قاکی زملک پرسی و اصلاح آن زمـن
 صدباراز این طریق فزون گـفته ام سخن
 تا داهیتی بـدست نـکـیرد زـمام کـار
 باور مـکن کـه مـلک رـها گـردد از هـعن
 لـدـبـیر دـزم صـب زـرـای قـوـی طـلب
 زـیرـالـله نـاـتـوـان لـبـود هـیـچ صـفـشـکـن
 اـینـ بـار هـم نـبـینـد تـعـمـیر اـینـ سـرـایـه
 مـعـماـرـش اـرـبـاـشـد دـالـاـ و مـمـتـحـنـه
 رـوزـیـکـه رـخت بـسـت سـتـبـدـاد اـز اـینـ دـیـار
 وـاقـعـاد کـارـهـان هـمـه در دـسـت خـوـبـشـقـنـه
 گـفـتـیـم مـلـکـمـا شـوـد آـبـاد اـز اـیـنـ سـپـسـه
 رـشـکـه اـروـپـ کـرـدـد اـز سـعـیـمـا وـطـنـه
 سـالـاـزـ دـواـزـدـه بـگـذـشتـهـ استـ وـ مـلـکـ رـاـ
 اـفـزـونـ تـرـ اـسـتـ عـلـتـ وـ رـنجـورـ تـرـ بـدـنـهـ
 بـنـگـرـ کـهـ چـونـ شـگـفتـ بـدـادـ اـسـتـ اـمـتـحـانـهـ
 درـعـلـمـ وـ درـ لـیـافتـ اـیـرانـیـ کـهـنـهـ
 دـانـیـ کـهـ مـاـچـنـینـ زـچـهـ وـاـیـسـ بـرـفـتـمـ اـیـمـ
 درـ پـیـشـ چـشـمـ مـرـدـمـ دـنـیـاـ زـمـرـدـوـ زـنـهـ
 زـآـزوـ کـهـ مـاـ نـهـخـوـدـ بـجـهـانـیـمـ مـرـدـکـارـهـ
 نـهـ مـرـدـ کـارـبـازـ کـزـینـیـمـ اـزـ اـنـجـمـنـهـ
 خـواـهـیـ زـمـرـدـ کـارـ گـهـرـ بـدـهـمـتـ نـشـانـهـ
 گـرـ مـرـدـ کـارـ رـاـ بـنـدـانـیـ شـناـختـنـهـ
 آـنـ اـسـتـ مـرـدـ کـارـ کـهـ گـاهـ عـلـمـ چـوـ کـوـمـهـ
 نـهـراـ سـدـ اـزـ دـسـیـسـهـ وـ لـنـدـیـشـدـ اـزـ فـتنـهـ

احـکام قـاهرانه برـاند بـملـك لـیـلـك
 با قـلب هـمـچـو آـيـنه و طـبـفت حـسـن
 بـکـشاـپـدـی دـهـن بـخـلاـش کـس اـرـبـکـیدـد
 با مشـت آـهـنـیـش فـرو کـوـبـدـی دـهـن

 نـگـذـارـدـی بـکـار کـس الـا کـه مـرـد کـارـد
 نـگـماـرـدـی بـهـیـعـون الـا کـه اـهـلـون
 گـیرـد زـدـسـتـی هـنـرـانـ کـارـهـایـ مـلـکـ
 جـای فـرـشـتـکـانـ نـگـذـارـدـ باـهـرـهـنـ

 تـا بـیـ هـنـرـ بـدـانـد کـشـ نـیـسـتـیـ بـهـاـ
 گـبـرـدـ بـیـ هـنـرـ اـگـرـشـ بـاـدـیـ ڈـنـ
 بـدـهـدـ سـزـایـ رـهـزـنـ وـ کـذـابـ تـا بـمـلـکـ
 چـنـدـیـنـ فـزـونـ نـگـرـدـ کـذـابـ وـ رـاهـزـنـ

 اـزـ جـنـکـ رـشـوـهـ دـامـنـ کـشـورـ کـنـدـ رـهـاـ
 چـوـلـانـ کـهـ کـفـتـهـ اـسـتـ خـدـاوـلـدـ ذـالـعـنـ
 حـکـامـ باـ درـایـتـ وـ عـادـلـ کـنـدـ کـسـهـلـ
 درـ مـلـکـ تـا بـمـلـکـ نـیـاـیدـ چـنـدـینـ شـکـنـ

 کـشـورـ سـوـیـ عـلـومـ وـ صـلـابـعـ بـرـدـ کـشـانـ
 وـبـنـ سـوـکـ خـانـهـ رـاـ بـدرـ آـرـدـ اـزـنـ حـزـنـ
 باـ عـقـلـ دـورـیـنـ وـ تـهـکـرـ صـلاحـ مـاـلـکـ
 شـناـسـدـ وـ پـدـیدـ کـنـدـ مـارـ اـرـ رـسـنـ

 دـانـدـ کـهـ غـیرـ نـامـ نـهـانـدـ اـزـ اوـ بـجـایـ
 زـاـ نـیـسـ کـهـ کـشـتـ جـانـشـ باـ مـرـکـ مـقـتـرـنـ
 مـوـقـعـ شـناـسـ وـ عـادـلـ وـ قـانـونـ گـذـارـ وـ رـادـ
 بـرـ دـوـسـتـ لـیـلـکـ بـیـنـ وـ بـپـدـ خـوانـ تـیـرـهـ ظـنـ
 دـوـهـنـ کـنـدـ سـیـاسـتـ خـودـ هـمـچـوـ آـفـةـابـ
 بـاتـیـعـ بـیـشـ عـالـمـ وـ باـ حـرـفـ بـیـشـ منـ

(حـیدـرـعـلـیـ کـمـالـیـ)

رِنگان

حیوانات توپچی

جنک و خونریزی از عوامل لاینک هر فیروزی است که اساسا ناشی از بیخل و حسد و تبیجه حرص و آز است و بطوری این عادت در کمون موجودات حیه جایگیر شده که نمیتوان فرض نمود هیچگاه از عالم از طرف و از میان برود ، همین حس شنبیم است که اگریمان عالم را مکرر بدست جمعی انسانهای خونخوار انداخته و آخرین نمود آن جنک کنوئی است که کابوس وحشت آن سالهای دراز حتی از مغز اخلاق جنادجو باز امروزه بدر نخواهد رفت ولی این حس مختص بانسان نیست بلکه ماین تمام موجودات ذیروح مشترک است و اگر قدری مبالغه نمائیم میتوان گفت جمادات نیز از آن یعنی همه ایستند ولی این نکته مسلم است که در این طریقه اشرف مخلوقات از اختیارات کوی سبقت را ربوده است .

هر ذیروحی درای مخاوب ساخت خصم طریقه خاصی بکار میبرد و وسیله معنی استعمال مینماید ولی از احساسات مشترکه انشع هر مخلوقی ساعی است که نیحومی دشمن را مخاوب سازد که حتی المقدور بخودش صدمه وارد نماید با پنج حجه در این صدد است که خصم را از فاصله بعیدی از پای در آورد . از هولک توپخانه و بمباردمان های هوائی و سائر وسائلی که امروزه در جنگ بکار میبرند حاکی از همین نظریه است ، ولی ما انسانها از این راه نیز بر خود مبالغم و مغروم بر این

شیوه غیر مرضیه خود اشویم زیرا بعضی حیوانات طبعا دارای این ذوق و فطرة صاحب این هنر میباشند، اگرچه حیوانات تیر انداز و توجی قادر هستند ولی ماین انها استادانی هست که رشك توپچان امروزه اند. تیر اندازان و توپچان حیوانات نه زمانند توپخانه انسان چنین

گروه تقسیم شده و هر یک متکفل شغل مخصوصی هستند.

جمعی از حیوانات تفنگچی هستند مثلا ماهی تکست (Toxote)

و کلپنوس Chelinous از این جمله اند. هانری کوپن Coupin در خصوص تیر اندازی این دو حیوان چنین مینویسد: « تکست که در رودهای جزائیر مالزی زندگی مینماید شکار تیر اندازی را اختراع نموده است باینجهمۀ اورا ماهی تافل و تیرانداز نیز میکویند. همینه در روی نباتات ساحل حشره را میبینند باز نزدیک شده دهان را از آب پر نموده و بادقتی که بیچوقت خطأ نمیکند ازرا ابلک فواره آب تیر باران میکند. ماهی کلپنوس همین طریقه را برای اخذ طعمه بکار میبرد ممکن است عددادش از تکست کمتر و در عوض حوصله اش زیادتر است » دیگر از این سلسله اسکادر طباره‌ی بمب انداز هستند مظہر و نماینده این دسته هوبره است بمحض اینکه طباره خصم یعنی سیاه چشم (قسمی مرغ شکاری است) بجانب او برواز مینماید هو هر خود را بالای آن قرار داده و از مدفوع چسبنده خوبیش ببارده اش مینماید و همینکه تپش اصابت نمود سیاه چشم با پروبال همچسبنده چون طباره قبر خورده از بالا یا بین سر نکون میشود.

دسته دیگر نارنجک اندازان (Grenadiers) هستند و ماهر تر از همه میمون است که در بالای درختان جنگل مخفی شده عاریان را با نارنجکهای خود که اغلب عبارت از نارچیل است ببارده مینماید.

نماینده میترالیوز چیهای خندقی کرم کوچکی است که بعدها تبدیل به یک نوع شب پره میشود و در زمانی که بی پر و بال و بصورت کرم است هنر توپیچکری را بعرض نمایش میکذارد. این حشره سبع از خون مسایر حشرات تغذیه مینماید و چون حیوان بطی و سنگینی است حیله و قزویر را جانشین بطوه و نقل خود میسازد، درخاکهای نرم سوراخهای قبض مانندی موسوم به طاس افزونه احداث مینماید و دیواره آنرا بنوعی حبیق میدهد که هر حیوانی قادر لب آن گذارد یکسر به قدر آن فرومی غلطاد کرم سبع درته سوراخ درزیز خاک مخفی میشود و سر خود را که بد شاخ محکم مسلح است بیرون گذارد با حوصله شکفت آبیزی روزها و هفته ها منتظر طعمه میشود، حال اگر یک مورچه، یک کرم یا یک حشره دیگری جرئت نموده قدم درخانه او گذارد؛ ییچاره یکسر بخدمت صاحب خانه سرنگون میشود ولی چون احساس بخطر مینماید در صدد فرار برماید، اگر با هزار زحمت از دیگر بخروج از دام و خلاص از چنین حشره بدفعه شود کرم یمروت با یک حرکت سر مانند میترالیوز چی قابلی با تعمال دقت قدری خاک بسر فراری مینماید و مجددا طعمه تربیز ها را اسیر سرپنجه ظلم خود میسازد و بلا فاصله بزرگ خاکش کشیده خونش را مکده جسدش را عبرة للناظرین بخارج پرتاب می سازد.

از جمله حشراتی که واقعاً توپیچی و آخرین درجه تکمیل را در توپخانه خود بکار برده اند یکی برآکینوس است Brachinusc این حیوان سوست کوچکی است که سینه اش قرمز رنگ و شکمش لا جوردی مینماید و اغلب درزیز سنگها و پوست درختها مخفی میشود حال اگر یک سوسما را یک حیوان موذی دیگری در خیال ایذاء این سوستهای کوچک برآید سوست ابتدا در صدد فرار و احتفا برماید و در صورتی که راه فرار

را مسدود دید برای مقابله بادشمن حاضر میشود . کلمه « مقابله » را در اینجا بمعنی روپرتو شدن نباید تصور آرد چه این حشره در موقع مدافعت قسمت خلفی بدن خودرا بدمشمن عرضه میدارد و منتهای شکم را بلند نموده بجانب خصم قراول میرود . در این اثنا صدای مخصوص و دود سفیدی هویدا شده دشمن در تحت حیجابت آغاز زهر دار و اشک آور و مابع سوزان مستور میشود . حیوان هاجم از اثر بیار دمانه واله و پریشان فرار برقرار اختیار مینماید ، مابع مذکور از دوغده مخصوص ترشح شده و چون مقدار زیادی اسید فرمیک دارد بسبار محرق میباشد ، حیوان مذکور نمونه از توبخانه صیرانی است ولی در نواحی آرم امریکا و آسیا سوسکهای درشتی بافت میشود که شلیک خود را تاده دوازده مرتبه تکرار نموده و از حیث صدا و تاثیرات بمثزله توبخانه سنگین هستند .
 حشرات دیگری نیز همین هنر را دارند ولی کاهی تبر اندازی اینها بیصدا است و از این نظر از توبخانه انسان کوی تکامل و ترقی را ربوده اند . سوسک های سیاه معروف را که ذکر امش خارج از نژاد است همه می شناسند و بین هنر ش نیز البته مسبوق هستند . . .
 روبهم رفته انسان همشه مقلد حیوانات بوده و طریق اینها را پیموده است ولی چون طبعا ظالم تر میباشد همیشه پای خود را از مقام احتیاج فراتر نمینهاد . مثلا اگر سوسک به تبع آردن دشمن خلاصی خوبیش قانع است انسان سعی میکند با کازهای خفه کننده و اشک آور دشمن خود را معدوم و بالا افل از نعمت بصر محروم سازد .

سید عبدالله . انتظام

سه روز از واقعه بگذشت و شکارچی از شکار مراجعت نکرد
روز چهارم مجددا شبان هراسان بقلمه آمده خبر داد که باز بدر پدیدار
گشته و گوسفند دیگری از گله ربوده است.

سلطنت که دم پنجه ایستاده و گلداها را آب میداد تفصیل را
شنیده و املت را از واقعه خبر دار نمود در همین هنگام احمد خان وارد
اطاق شده گفت: املت بیل! دراین باب چه میگوئی؟ املت جواب
داد: همیشه میل و آرزو داشتم که زمینه شکاری برای خود راهنم
سازم وحالا اسبابش دراهم گشته بخواست خداوند بخت خودم را دراین
شکار آزمایش خواهم داد.

احمد خان گفت: این بیرها مانند گرازهای داغستان نیستند
املت جوابداد: من بنظر بیک گراز او را تماق خواهم کرد. احمد خان
ازاین اصرار املت متوجه شده گفت: تعقیب بیر اغلب انسان را بطرف
مرکه میکشند. املت گفت: گمان میکنم جائیکه نوکرت زفته است
من نمی توانم بروم؟ اگر قلب شما آواریها مانند سنک سخت است دل ما
داغستانی ها هم از فولاد سخت تر است احمد خان دست را بطرف املت
دراز کرده و قسم کنان گفت: بای بدر اوضع فرو بردن دندان بقلب
ولادین شما خورد و منقار عقايان درهم میشکند پس حالا چه وقت
حرکت میکمی؟

املت جوابداد: دو ساعت قبل از طاویع فجر. احمد گفت: اینکه
یکنفر راهنمای برایت تهیه خواهم کرد.

ناگهان صدائی از پشت در بلند گشت که: راهنمای هم آمده و
حاضر است. چون بدانطرف نگاه کردند فتحعلی را دیدند که داخل
اطاق شده گفت: ای دوست پدرم چون شنیدم که بیری در گله تو رفته
ویکی از نوکرهای توهم دراینراه مفقود شده است؟ آمده ام تا مدل دارم
که نه فقط سر راه عابرین را میتوانم سد کنم بلکه در جلو بیره میتوانم
مقاومت کنم - اکنون مصمم رفتن و گشتن آن جانور هستم.
املت گفت: دیر رهیبدی رویق.

جوان چجهنی گفت : چرا ؟ هردو میرویم و هردو با او میجنگیم.

املت جوابداد : خیر شریک لازم ندارم .

احمد خان گفت : آری ماهمه بر شجاعت و رشادت تو افرار و اعتراف داریم ، مستخفی از هر شریکی خواهی بود ولی رایقی که می خواهد حطر را بازو قسمت آنند در تهائی معاونت و یاربی نمایند ، شرط انصاف نیست که اورا رد نمایی ، ناید حکما رفاقت اور اپذیز رفته و حرف هر اقبال گنی خدا نگهدار و حافظان باشد . املت بیک حرف احمد را پذیرافت و دست خود را بسوی آن جوان دراز نمود .

در نزد آوارها و چجهنیها معمول است که هر وقت دونهر میخواهند بصیافرت و با بسوی بیک کار حطر ناکی بروند بقرآن سوگند یاد مگرده و تا آخرین نفس از هم جدا نشده بیکدیگر کمل نمایند - سهس بمسجد رفته اسم یاد نمودند ، ملائی برای سلامتی آنها دعا خوالده آنکه چاده کوه را در پیش گرفتند در صورتیکه زن و مرد آوازها و ترانها می سروندند ، احمد خان باندو جوان گفت : یا باید هردو برگردید ، یا هیچکدام - آنها جوابدادند یا هردو کشته بیشویم و با پوست بپر را خواهیم آورد ، املت بیک با سلطنت وداع نکرد ولی دختر در بالای برج رفته والقدر دستعمال بطرف آنها نکان داد تا آنکه در کوه ناپدید شدند .

آروز و روز بعد خبری نشد مردم هم منتظر نبودند که در ۲۴ ساعت اول خبری از آنها پرسد ، روز سیمین گذشت و ظلمت شب فرار سید جوانان و پیر مردان که از صبح چشم براه بودند خسته شده و آناری از شکارچیان ظاهر لگشت ، آشپ در هر خانه و کلبه صحبت این دو جوان در زبانه - اجاری بود تمام مردم متوجه و ضطرب بو دند ، سلطنت هر صدائی که در حیاط میشنید دم پنجره جستن کرده بامید دیدار مشوشش اطراف را مینگریست خون در بدنش کاهی بسرعت دوران می رفته و زمانی از سیر و حرکت باز میاستاد لحظه مانند اشخاص تشنه و خسته نفس هیزد در آشپ بیش از بیست مرتبه در را باز کرده بخواه اینکه شاید

صدای املا را بشنود و با خود او را به بیند چندین مرتبه بجنبش پنهان نمایم .

مسافت منزل تا آقامکاه بیر و چگونگی حمله او را از درش پرسید و سپس از روی تاسف تکانی بسر داده با خود گفت : مدد و مهد .

روز چهارم بر اضطراب و القلب اهالی افزوده بود تا انکه دو ساعت بعداز ظهر جوانی با لباسهای پاره و بدنی لرزان و صدمه دیده که خون بر سر و صورتش خشکیده بود از دور ظاهر گشت اهل ده او را استقبال کرده و کیلهایت را اروی سوال کردند آن جوان در جواب آنان چندین بیان نمود : در روز حرکت خلط میور به را دست آورد و لی جون وقت آنکه بود در مغاره پنهان شدیم هنکام طلوع افتاب صدای غرش بیر را شنیده آنکه و خنجر هارا امتحان کرده حرکت نمودیم ، هر چه جلو میراثیم راه جنکل تلکتر و رد پنجه های آن حیوان در زندگان آشکار تر بود ، قطرات خون زیادی هم درین راه مشاهده میشد در سر راه دو دست دیدیم که بدون زخم افتاده بود ، (در زندگان دست انسان را هیچ وقت نمی خورند و این خود علامت بر قری و امتیاز میان انسان و سایر حیوانات است) آنسته بطریکه همه بیر شنیده میشد روانه شدیم تا بمحلی رسیدیم که امتحان زیادی یک قطعه زمین چمن زار را پوشانیده بود ، در آنجا که بیر نمایان معد خواستم سبقت جسته بیر را تنها شکار کنم و آنکه را بطرف آن حیوان آتش دادم امادیگر نتوانستم به هم که کجا اورا هدف ساختم و جون دود زیاد بود همچ چیز را ندیدم که یکمرتبه گویا کوه البرز را بسر من نواختند از هوش رانم وقتیکه بیوش آدم نهادیدم زمان بی هوشیم چقدر بوده فقط دیدم افتاب تازه طلوع کرده آنکه در دستم و آنکه املا هم در ده قدمی دونکه شده بی صاحب نزدیک افتاده است سنک های اطراف هم خون آلود (آیا خون املا بود یا خون بیر ؟) درخت های کوچک اطراف شکسته و نزدیک افتاده اند پیدا بود که جنک و کشتنی خوبینی رخ داده اما اینکه کوشش و تعجب کردم اثری از لاعه بیر ، یا املا نیافرود هر قدر هر یاد زده املا را صد از دم جوابی

لشیدم خواستم از عقبش بروم ولی تصور کردم که شاید بیر را کشته و مرا مرده کم-ان کرده و بخونساخت مراجعت نموده است لذا با زحمت زیادی خودها بدبندجا رسانیدم - پس از آن رو بجهالت نموده گفت : اورا ندیدید ؟ و سخن خودرا تعقیب نمود : هنمانند مار سرکوبیده در ترد شماها آمدام واز قرار هماوم رویقم را همانجا گذاشته ام اگر باید بسرا برسم مرا بکشید اختیارم ناشما و سرم ازیر تیشه شما است مرا هیکشید اختارید و اگر هم زندام بگذارید همیشه دعاء‌آگو خواهم بود . بخدا سوگند یاده‌یکلم که آنچه تو انتم برای یافتن جسد او یا بیر جدیت نمودم . همه در جهالت پوچید بعضی سرزنش و جمعی نوازش هم نمودند برخی هم میگفتند که کلیه این حکایت را از خود جعل نموده املت را در میان مخاطره گذاشته و گیریخته است .

فتحعلی پروردۀ نعمت احمد خان بود ولی چون گرفتار محبت سلطنت شده بود دیگر نمی‌توانست بخوانساخت بیاید جماعتی خیال می‌کردند فتحعلی بواسطه انتشاری که در موضوع مراجعت امانت و سلطنت شایع شده بود بر او حسد برده و در مخاطره اش انداخته شاید قاتل هم خودش باشد - آخر قرار شد که اورا نزد خان برده تاحکم اورا بدهد سهس بجانب آله رهسپار شدند .

سلطنت که صدای غوغای مردم را شنید بیرون دویده چشمها یعنی برای پیدا کردن امانت به رطرف در تجسس بود - ولی جستجو بشی ائم بود و چون فتحعلی را تنها یافت انبوه غم گریب-انش را گراته و خیالش بی اندازه مضطرب گشت در این بین احمد خان باعجله آمد و به فتحعلی گفت : زود باش تفصیل را بگو - فتحعلی شرح حکایت را مجددا بیان نمود - سلطنت رنگ از رخسارش پریده و بدنش سرد و زبانش یارای سخن کفتن نداشت و مانند مجسمه بدیوار تکیه کرده بود . احمد خان به فتحعلی گفت : ای ناورد ای حقیقت شکر گن که از آواریان نیستی واز طایفة چچنی هم بخواهیم

فتحهای : - باستخوانهای پدرم قسم میخورم که واقعه را با کمال حقیقت اظهار داشتم حال هرچه با من میکنی مختاری .

احمد : - قسم خورده بودی که یا با بوسیت این همراه رفیقت برگردی و یا هردو کشته شوید حال تنها و دست خالی آمده بدان که خودت را بخطر انداخته و حتما در پاداش این دی و فائیت بسزای خود خواهی رسید .

فتحهای : - کی - چه وقت ؟

احمد : - ای پسر محمد علی ۱ سه روز بتو وقت میدهم گستجو کنی یا املت را حاضر نمایی و یا بی تقصیری خود را بهبود برسانی . سپس خان آواری بطرف مردم متوجه شده کفت : شنیدید ؟ سه روز با او مهلت دادم در ظرف این مدت کسی با او کاری نداشته باشد ولی هر کاه قصد فرار نمود در کشتنش خود داری نکنید . آنکه بملازمان امر نمود تا اورا در یکی از بروج‌الله حبس نمایند و شرط کرد که هر کاه فرار نماید سر زندان بان درگرو خواهد داشت .

پس از آن سی نفر از جوانان کوه کرد که خود را باصلاح کافی به آهن و پولاد پوشانیده بودند راهی که املت بیک رفته بود در پیش گرفته حرکت کردند - شرف واقعه خار احمد خان چنین حکم میکرد که اگر املت بیک را زنده پیدا نکنند اولاً استخوانهایش را بdest بیاورند (غالباً آواریها هنگام جدال خود را داخل در چنگ دغلو به کرده و برای اینکه رفیق یاریش کشته خود را از دست دشمن بره - آنند خود را روی نعش او انداخته مردن را برترک کردن نعش رفیق ترجیح میدهند .) .

سلطنت درین این گفته کوها که بیازوی پدرش تکیه داده بود آنرا رها کرده داخل اطاق شد در ظاهر خیلی آرام و بی اضطراب بنظر می رسید مادرش چند کلمه با او حرف زد ولی چون بعض کلو واشک چشمانتش را فرا گرفته بود نتوانست جوابی پدهد ، جرمه های آتش چیق لباسهایش را میسوزانید اما آن دختر هموم ابدعا ماقت آن لمی شد . احسانات مخالف بگذگر درلبش مشغول جدال و اورا هر لحظه منقلب میساختند ولی ظاهرش از این آثار دور و هیچیک از عضلات صورتش علامت غم و اندوهی

را نشان نمیداد غرور دختر خان بودن با عشق بیک جوان، در دلش بمحاجده برخواسته بودند و در ظاهر ممکن نبود ثابت است که را بر دیگری احساس نمود. روز را سلطنت بعشق و اختفاء آن شام کرد - شب را تنها بود و میتوانست بر احتی بنشیند و گریه کند تمام خیال خود را متوجه مشوقش ساخت، پنجه را باز کرده سر را بالای دو دست گذاشته با نگاه های حیرت آمیز و مملو از عشق بکوه چشم دوخت. هر لحظه انتظار داشت که صدای بشارت مراجعت املا را بشنود اما هیچ چیز بجز صدای دردناک اسرای پیر و شیر یا ان شغاله ایشان، همیشه طعمه آنهاستند؛ نمی شنید و ایز صدای آبشار دائمی که از کوه فریده داغ فرو میریخت گوشش را به آنکه یکنواختی عادت داده بود - گردش های اینرا که با املا در ضمن این اصوات و هیاهو کرده بود بسرعت از حاطر میگذرانید.

این منظره ویرانه بیک صوته مسیحی بود که در نیم فرسنگی هرب خونسخ واقع است - آواریها قریب دو قرن است که مسلمانند - دست زمان کاوسارا محترم شمرده و انسان هم بخرب تر از مرور ایام نبوده گرچه این واقعه بسی نادر است بنای کاوسیا بطور کامل در وسط سایر اینیه اسلامی برقرار و فقط عشقه از پنجه های شکسته داخل آن شده و تمام آن مکان را بار نک سبزی پوشیده - در ختهای از وسط اوصى سند ها روئیده و آنها را بیش از بیش از یکدیگر جدا ساخته بود - خره مانند بهترین قالیها سفکه هارا مفروش نموده چشم کوچکی از وسط دیواری جاری شده و بملایمت تمام طول کاوسیا را می پیمود، در مدت قابستان بیک نوع طراوت و سبزی آشنا کی باها میداد.

بسیاری از اواهات سلطنت با املا بیک و خدمتگارش سکینه زیر طاق خوشنوا نشسته و بحریان طبیعی آن نهر کوچک متفکرانه نگاه میگردند گاهی دوسته از که از گله دور افتاده بودند از جلو نظر آنها بازی کنان میگذشتند : سلطنت در تردد خود چنین میگفت : املا عزیزم ای کلیمیا می کنم که همیشه با تو میرفتم اینکه بی تو خواهم رفت، و چون از شنیدن صدای شغاله ای که بفال بود میگرفتند خسته شد؛ پنجه را بسته و خود

را بروی آخت خواب نرمی الداخت . صبح روز شنبه سکینه را صدازده و باو گفت : اما برویم کنار رودخانه گردش کنیم . سکینه حاضر و برآم افتادند تمام مسافت خوش منظره و تماشائی را بهکر مشغول بود چون بهقصد رسیدند ازد خود پشیمان شد که چرا این مسافت را بیاد ایام گذشته ای پیموده است . سکینه را برای جمع کردن توتهی بیابانی فرستاد و باو گفت که در بر گشتن کفار نهر بباید سوس از آستانه پرخزه کایسیه ا گذشته داخل معبد شد . هنکام شفق آواز چاچله ها که آشیان خود را در فعل بهار بداجا نقل کرده بودند و صدای ریش و شلطیدن آب نهر آن عقده دای دل سلطنت را به بخار رفیق و آنرا باشک گمی مبدل نموده و بدلید که از گوشه های چشم مشدانه دانه در آب بیریخت - ذاگهان از عقب صدای پائی شفیر که یقین داشت سکینه نیست سر خود را بر گردانیده و از ترس فریادی زد - درجاو خود شخصی را دید که بگل و خون آلوده و بوست حیوانی را که که اش خالی بود بسر کشیده و از پا نین بوست بزمیں کشیده بیشد .

اولین فریاد سلطنت از ترس و فریاد دوم از فرح و خوشحالی بود - با اینکه گرد و غبار گل و خون سرایی آن جوازرا پوشیده و بوست را هم بخود بیچبده و د ؟ سلطنت بیلک نکا او را شناخت که املت بیلک است . دنیارا فراموش کرد بازودی از جا از خاسته بادلی بر از عشق و شفقت خود را در آغوش محبوش انداخت .

املت بیلک هم بنویت خود فریادی کشیده لباش مثل نعلی که بگل معطری نشیند بر لبان چون برک گل مشوه اش قرار گرفت ، بدون اینکه حریق بزند ار حال یکد گر آکا . کشتند - املت دیگر طاقت را ا دست داده آمی کشیده گفت : پس توهم مر دوست داری - سلطنت ؟ ! - سلطنت از جسارت وق العاده خود شر مکین کشته و از اینکه بی اختیار محبوش را بوسیده است با چهره گلگون لباش را از لب های او جدا ساخته بدلایمت او را از خود دور ساخت .

املت بیک از این پیش آمد مضطرب گشته گفت : دیگر
مرا دوست نداری ؟
سلطنت سر خود را بزیر انداخته گفت : استغفار الله لغت عشق
خوب کلام نیست ! . . .

املت بیک جواب ناد : سلطنت عزیزم ! شیرین قرین کامات همین
کامه عشق است ، آفتاب همار و گلها تمام عشق بمحض و بمحض عشقند .
سلطنت گفت : راستی در بکمال قبل روزی زنی را دیدم
که از خانه بدون حجاب بابدن خون آلود فریاد کنان میرون دویده
مردی باقمه برخنه در عقب او میدوید آن زن همانطوریکه میاد چون
از دیک من رسید بزمین افتاد وحشتی از این منظره هولناک بهن عارض
شد و بقصیر دویده تامدتی هر شب این واقعه را در حواب دیده و صدای
فریاد وفاش را میشنیدم و می دیدم که او خون آلود و از دیک های مشغول
دست ویدا زدن و جان دادن است - روز وقته که سبب قتل آن بدیخت
را سؤال کردم واز تصریح استفسار نمودم قابدانم که قاتل سزا خود
چرا نرسیده است این جواب را شنیدم : او مردی را دوست میداشت !
املت گفت : دخترک عزیزم برای اینکه او دیگری را بجهز شوهر
و بمحبوش دوست داشته بود کسی قاتل را نکشت .

پس علت قتلش چه بود ؟

املت : - بزای اینکه بمحبوب خود خیات کرده بود .
سلطنت : - خیات ! معنی این کامه چیست ؟ مقصود این کامه را
لهه دیدم .

املت : - خدا کرد که هیچ وقت معنی آن را فهمی - سپس
املت تمام احساسات عاشقا خود را جمع کرده برای اینکه آهه ارا با
آهه ای صدای خوبش از قلب خارج سازد ، گفت : حالا سلطنت !
تو را دوست داری ؟

سلطنت جوابداد : آری عزیزم چنین کمان میکنم .

املت گفت : هیچ کمان میکنم سه وقتی بتوانی شخص
دیگر را بالدازه من دوست داشته باشی ؟

غلط نامه

باید اول از روی این صفحه تصحیح کنید بعد بخوانید

صفحه	سطر	غلط	صفحه
صحیح		صحیح	
سلسله	۹	سلسله	۲۹۲
ایرانها	۱	پرانها	۲۹۳
م	۵	اهم	۲۹۳
اسلامی	۷	سلامی	۲۹۳
بداوت	۲۱	بداؤت	۲۹۴
اخوان	۲۲	اخوال	۲۹۶
بیقدر	۲۱	بیقدار و	۲۹۷
ایستاده	۲۰	ایستاد	۳۰۲
جریانات	۶	جريات	۳۰۸
رمانهسم	۱۶	رمانيستم	۳۱۰
اختصار	۱۵	اختصار	۳۱۴
جام و ساغر	۶	جام و خنجر	۳۳۱
برقهه ایم	۱۸	برقہ ایم	۳۳۳
کار باز	۲۱	کار بار	۳۳۳
آخر	۲۲	آخر	۳۳۳
نبالهم	۲۰	مبالیم	۳۵۳

اخطار

بادبایی ولایات

مجمع دانشکده برای بدست آوردن آثار و قطعات منتخبه
از ادب و شعرای مقدمین، متوفیین، متاخرین و معاصرین
کوشش نموده و منتخبات آنان را در هر نمره مجله دانشکده
بنظر قارئین محترم میرساند چنانچه قسمت آثار اساتید بجای
خود از قسمتهای قابل توجه مجله ما بشمار می‌رود، در این صورت
ادبا و متذوقین ولایات نیز میتوانند در قسمت مزبور با
کمک کرده از آثار و شاهکارهای شعرای بزرگ انتخاب
و برای درج بداره مجله دانشکده ارسال فرمایند.

دفتر مجله دانشکده

